۲

[illegible]

مرهم جهة سوختگی و زخمهای ریز

سفیداب قلعی — خون سیاوشان — مرداسنگ — گل انار فارسی
۲ — ۲ — ۲ — ۲

موم کافوری — روغن کنجد — دواها سوده کوبیده و اماکیا نرم کوبیده
۲ — ۳

و بعد موم را در ظرف مس یا ظرف چینی کرده و بر آتش گذاشته
تا آب شود و بعد از آن که آب شد روغن کنجد را هم داخل موم آب شده کرده
بعد از آن دواها که نرم کوبیده شده داخل کرده و خوب بهم زده تا با روغن
داخل شود و بعد در سر زخم صبح یک دفعه و عصر یک دفعه

اگر زخم سوخته باشد روغن کنجد با موم داخل کنند و اگر غیر سوخته باشد
روغن کاجیره [illegible] اما جهة هر دو زخم هم روغن کنجد خوب است
جهة سوختگی بتجربه رسیده و است والله اعلم

دوا جهة دندان که گوشتش رفته باشد

کتان سوخته — شادنج مغربی — گل انار فارسی — طباشیر هندی
دواها سوده نرم کوبیده و در وقت خواب اول دندانها را با آب ساق شیشه خوب
بشویند بعد از شستن دواهای نرم از آن پس بیرون آمده را در بن دندانها
بپاشند و بخوابند تا صبح انشاءالله در چند شب گوشت خواهد آورد

[illegible] [illegible] ... علف [illegible] ... در سر ان [illegible]
علف را [illegible] ... مثقال ... داخل کرده [illegible]
[illegible] ... مثقال ... روغن ... داخل کنند [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ناخوشی سکیج که نوعی از قولنج است علامت آن اینست که دم میلکند و بدر جانب نگاه میکند ترک ها از
چه میگویند علاج آن اینست که باید رگ قولنج او را از بالای آنجا که چهار انگشت راست چهار بند و رفش زد
هر طرف سه دفعه که باید چهار انگشت در رفش فرو برود و باد بیرون می آید قل قور جاق می شود مجرب است
ناخوشی جمره باید حقنه کرد با آب ام و نمک با آب کله پاچه اگر دو دفعه سه دفعه شکمش وا میشود و اگر ناخوشی
کهنه شده باشد باید سر زید هنش بریزد که خون از شکمش برود و خوب میشود و ناخوشی که از راه لهم میرسد
که از سکیج میکند مثل فالج را و میرود اعلاجش این که پاسی آب نیم بدیده فتیله کرد شدت دو داود
هر ماغ اسب داده یا در میان توبره گذاشته که در دلها رسد بدماغ او برود کله او خالی
میشود و حالت میاید و روغن [illegible] بگوش او فرو ریزند که نافع است
در اول ناخوشی شکم به بزند گرم گرم با استعمال بسرا دکنند تا سر دیشه بر دارشت
با چیز دیگر پوست بیند که سر ما بخورد تا سه مرتبه در روغن بنه بادام بادیه بگوش او بچکند
اگر شکم یبس نباشد گو تنقیه هم عیب ندارد

آمدت که شمردیم همچنان فرق با اسب مادیان ستوده است و در
آمدت که شمردیم اصلا فرق نیست اما صورتی چند هست که خلاف
همدیگر اند بسیار خفتن مادیان را عیب است و نیز آنکه بسیار
بر سر علف ایستاده اند چنانکه پیوسته ایستاده بود و بعلف خوردن
مشغول باشد مادیان را پسندیده نیست چه اسب مادیان باید
که کم خسپد و چون علف خواهد خورد دیر مان علف تمام بخورد پس
آخور را غانی همی کند و اگر از جای اشوب یابد باکی نشود و از
زمین میخرد و دستور دارد اگر اسب ریخ میراند و نیز الضد این
ستوده است چه اسب فحل باید که چون ساعتی تمام علف
بخورد و سر بردارد و احتیاط می کند و بعد از آن باز علف
خوردن بردارد و اگر بسیار ایستاده باشد نیز اسبی که اهل
خسپد و در خفتن ناله همی کند که ناله اسب فحل هنگام خفتن پسند
داشته اند گوشت اگر در مادیان کمتر باشد بهتر باشد و مادیان
باید که نفوری و سرکشی نکند هر چند در مادیان بد دلی را ع
نیست و اگر اخری بر مدبا ترسد چون مدارا کنی نزدیک زود باز گران رود و آنکه
سرین مادیان کوتاه باید و میان پای و ران تنگ چه اگر میان پایش فراخ بود
و پایش نزدیک شود و ضعیف گردد و مادیان را تندی و تیزی خدای
عیب نیست که فحل را مردم نزدیک خود کمتر با اسب مادیان می شکنند
حرره عزیز کانی الف ۱۲۵۷

هو

فرسنامه

فرس انو شنبه دارد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

افضل جزایل نعما واجزل فواضل آلا که از حضرت عزت جل وعلا اجناس مکونات
حاصل شده وانواع مصنوعات را شامل آمده شرف نطق وکرامت ونباهت
که خاصه انواع انسانست وبدان سبب امتیاز از جنس حیوانات یافته
وسیاق نظم قران

لاجرم بار عقدی جواهر حمد بی‌حد سبحانی بود ولازم آید که جواهر صلوات زیب مرصع
شود وتحیات هدات سبل موشح گردد خصوص صدر نشین انجمن اصطفا
ومسند آرای بارگاه اجتبا آن زبده برگزیده آب وخاک مدرس افلاک
مهندس احکام وامثال ولیس صادق مبدا اران سحرگاه طبیب حاذق بیماران
گناه آن خواجه قاب قوسین وان رسول الثقلین وان اکرم مجتبی مؤید
مقتدا یعنی خواجه هر دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بر آل
واتباع او باد ومن الله الاستعانة والتوفیق کتاب جلیل نامه مشتمل است

بر صد

بر صد باب چهل باب در معرفت اسبان وشصت باب در امراض و
معالجه آن باب اول در آفرینش اسبان باب دوم در سال شناختن
اسبان ودندان باب سیوم در رنگهای اسبان باب چهارم در نشانهای
اسبان باب پنجم در نشانهای مذموم باب ششم در معرفت نامهای
اسبان باب هفتم در عیبهائی که از آسایش وکار فرمودن وناشا
یسته سوار باب هشتم در آداب لگام وعنان وزین باب نهم
در معرفت که چگونه باید تا سواری را شاید باب دهم در آداب احتیاط
کردن اسب باب یازدهم در معرفت اعضای اسب باب دوازدهم
در علامات اسبان نیک باب سیزدهم در علامات اسبان دونده
باب چهاردهم در انواع اسبان که هرکدام را چه کار شاید باب پانزدهم
در معرفت اسبان واخی باب شانزدهم در ترتیب اسبان ختمان
باب هفدهم در معرفت اسبان دونده باب هجدهم در ترتیب
کره اسب باب نوزدهم در نهادن زین وطبیان ترتیب باب بیستم
در ریاضت اسبان وشرط رایض باب بیست ویکم در فراق زبان و
ماربان از صورت وسیرت باب بیست ودوم در فحل دادن اسب
باب بیست وسیوم در معرفت فحل که چگونه میباید باب بیست وچهارم
در خصیه کردن اسب باب بیست وپنجم در ترتیب اسب که در کره کار نفرموده

باشد باب هشتم در جو دادن و لگام اوردن اسب باب هفتم
در سبق کردن و اداب آن باب ششم در معرفت اسبان اسب سرکش
و نه پران باب نهم در تدبیر اسبان به رکاب باب دهم
در تدبیر اسب وقع التزول باب یکم در تدبیر اسبان نازک لگام
باب دوم در تدبیر اسب جوان باب سیم در تدبیر اسبان
به نعل باب چهارم در اداب نعل بستن باب پنجم در آب
و علف باسب دادن باب ششم در تیمار داشتن اسب در زمستان
و تابستان باب هفتم در خوید و اسپست باسب دادن باب
هشتم در بیان علف که اسب را فربه کند باب نهم
در معرفت حمیر و مداوای باب اول در آفرینش اسبان

در آفرینش اسبان اختلاف کرده‌اند اما آنچه در کتب متقدمات
مطالعه افتاده است آنست که حق عز و شانه چون خواست که اسب
بیافریند باد را فرمود که از شما خلقی خواهم کرد باد دعا کرد که از ما خلق
بیافرین که از ابا آتش عذاب کنی پس اسب را آفرینش کرد و پس او را
از کلیس جانست که ایزد سبحانه و تعالی صد اسب از دریا بیافرید
و بیرون فرستاد و اسب نر را ریاضت میکردند و تمامت اسبان از
تخم آن است نیز در جمله اتفاق بر آنست که به از آن از حیوانات
هیچ چیز شریف تر از اسب نیست چنانچه حق تعالی مردم را بر عامه مخلوقات

فضل

فضل نهاده است اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت او
نیکوتر از صورتهای ایشان آفریده و بروی برکت کرده و عزیز گردانیده
و مرکب انبیاء و اولیاء و پادشاهان ساخت و ایشان را بواسطه سواری
بر دشمنان ظفر داد و از پیغمبر ما علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منقول است
در فضیلت اسب قال علیه السلام و التحیة و الاکرام علیکم بالخیل فان فی نواصیها
البرکة و نیز فرموده که الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة و هم
نقل است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله بالرجل خیرا رزقه مرکبا
وطیا و دارا واسعا و جارا صالحا و نیز فرموده که نعل الخیل راکبها
عزیز و مالکها غیر فقیر و در امثال عرب آمده است در شان اسب فی ظهورها
عز و فی بطونها کنز و گفته اند که عزیزترین مکانی در دنیا پشت اسبان تاز است
که اعز مکان فی الدنیا سرج سابح و حق تعالی بغه که بواسطه سواری
بر دشمنان خدای ظفر یافته ایشان را بجنة ان ستایش فرموده
که بوصف راست آید چنانچه هر کس سواری بیاموزد و در راه خدای
کارزار کند و فاضلترین همه کارها گردد قوله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و در سوره آل عمران یاد فرمود
قال الله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و در سوره برائت
فرموده است الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم

اعظم درجة عند الله واولئك هم الفائزون وآیات بسیار دراین باب زیادت
از آنست که دراین مختصرات توان گنجانید و در اخبار آورده اند که انصار سوال نمودند
از رسول خدا صلی الله علیه واله که میخواهیم بدانیم که طاعتها و اعمال خیر کدام نزد
خدای عز وجل دوستتر است تا بدان مشغول شویم این آیت فرمود قوله تعالی
ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص وچون
سواران را نظر در کار آخرت باشد و با کافران واهل بغی غزا کنند بغیر از آنکه
نزد ملوک و سلاطین گرامی باشند واو را رغائب نمایند و وجه و کفاف مرتب
دارند عند الله نیز ماجور باشند پس روشن شد که آداب سواری همه بکار دین و هم
بکار آخرت و در نهایت نقل چنانست که از مامون خلیفه سوال کردند که نیکوتر
زین چیزی در جهان هست در جواب فرمود که سوار نیک بر اسب نیک در صحرا
از ار و شمشیر بالکان [illegible] که او گفت که اگر نه اسب و سوار بودی ملوک در زمان
بر مردمان فضیلتی نداشتندی و در باب فضیلت سواران و اجر غازیان آیات
و احادیث در روایات بسیار است و ما بدین قدر اختصار کردیم که غرض کلی درین
کتاب شرح فضیلت اسبان است و رسول خدا صلی الله علیه واله فرموده است
و اسب سوار بسیاری دوانیدند و هر گروهی که به [illegible] جایز نیست بغیر از
اسب کاهم دوانیدند و نیز آنده [illegible] نقل است که رسول خدا صلی الله علیه واله
اسبی داشت و با صحابه مقرر کردند که بگرو بدوانند هر کس از یاران
هر یکی اسبی حاضر کردند و بعضی از یاران با رسول خدا صلی الله علیه واله یکجا بگاه

دوانیدند

دوانیدند و رفتند و رسول خدا صلی الله علیه واله دو رکعت نماز سنت بگذارد و نیز از یاران
سوال فرمودند که هیچ معلوم دارید که این نماز چرا کردم یاران گفتند که
در خواطر داشتیم که سوال کنیم فاما رسول صلی الله علیه و آله خود تفسیر فرمود که نماز حاجت بود
که اسب من سبق ببرد و موعد ده فرسنگ کرده بودند بعد از آن اسبان را
دیده بودند که می آمدند و اسب حضرت رسول صلعم از ایشان پیشتر بود رسول خدا را
سخت از این معنی خوش آمد غرض آنکه اسبان [illegible] کردن مسابقت کردن
جایز است و در اخبار پیغمبر و آثار صحابه و تابعین بسیار فضیلت است نگاه
داشتن مرغازیرا و سبق کردن بدان و برکات و خیرات از آن طلب
کردن آورده است و حق تعالی میفرماید واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط
الخیل و از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت است در تفسیر این آیه که الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار که نفقه کرده است شب و روز بعلف اسبان
و حق تعالی از اعظمتر نزدیکی انگاشته است و آورده اند که اول کسی که بر اسب
نشست اسمعیل بن ابراهیم ع بود و اگر اسب [illegible] از آن وحشی بودند دراین
قول خالیا و درستتر از وجه در کتاب تاریخ طبری آورده اند که اول کسی که
اسبان بکار آورد طهمورث دیوبند بود و او دراز [illegible] باب جهانید و دستور
بدید آمد و در زمان او زین بر اسبان نهادند پس او در جنبه زین برای نهاد
و پالان بر دراز گوش و هم چنین در اخبار آمده است که داود علیه السلام اسب
سخت دوست داشتی و هرگاه معلوم کردی که اسبی نیک با اصل است

بتجربه تا هزار اسب جمع کرد و در آن روزگار اسبان نیک داشت و میراث
سلیمان علیه السلام رسید و او را محبت اسبان زیاده شد از حد تا غایتی که بگرد
تفرج اسبان میکرد و نماز پیشین از وی فوت شد و عظیم از این معنی کوفته
خاطر و پریشان حال گشت بفرمود تا اسبان را پی کردند و گردن زدند
فطفق مسحاً بالسوق والاعناق و این صورة که واقع شد دعا کرد و الله اعلم
باز بجای آمد و نماز گذارد و تفسیر ذکر آن مسطور است و رسول خدا صلعم
فرموده است وعده ثواب و اجر آنکس را که اسب نگاه دارد و صحابه اغلب
داشته اند و هم فرموده است که نفقه بر اسب صرف میکنند چنانست که صدقه
بدست خود میدهد و هم فرموده است که هر کس اسب را تازیانه بر سر زند
و توبه نکند گناه کار باشد و منقول است حق عز و علا آدم را اختیار فرمود از مخلوقات
چیزی گزین اسب را اختیار کرد و فرمود که عز و برکات خویش و فرزندان برگزیدم
برکات من بر تو و فرزندان تو باد و هر اسب که هیچ مرد بر پشت اسب تکبیر
و تهلیل و تسبیح نکند که نه اسب همچنان کند و بواسطه فضلت که از مال غنیمت
و غنیمت است بخش سوار باشد و یک بخش پیاده چنانچه معلوم میشود که دو بخش
از آن اسب و سوار یک بخش لکا مردان سوار بهر الله بر اسب نشسته است
آن بخش میستانند و رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی اسب را باستین مبارک
پاک میکرد و در روز فتح خیبر و تمیم دار را دید که اسبی را بدست خویش
پاک میکرد و چند نوکر داشت سؤال کرد که موجب چیست نگفتند بعد
دادم

دانه جو که بدست خود پاک کنند و به اسب دهی و ما بر دهی مکوئی و در دیوان
ان نبویسند و چون غرض کلی از این معرفت و شناختن است زیاده ازین
در این باب نتوان گفت **تعریف اسب** گردنش چون خروس و سینه چه باز •
• پای کوتاه و سمهای در آن • شکمش پهن و بر کشیده زهار • استخوان میان
سر چو خیار • گره بر پشت و شتر سرین باید • پشت کوتاه بقدر زین باید
جفته خالی میان رانهایش باید • گروه رانهایش مثال ران شتر • هست در
رنگ اسب بسیار است • به رنگ کمیت و شماری • و بالله التوفیق
فصل چهارم در سال اسب و شناختن دندانهای آن سال اسب از دندان میتوان شناخت
که بزرگان در این باب بسیار تجربه کرده اند و دانسته اند حال آنکه دندان
پیشین اسب دوازده بود زیر و زبر و اول که دندان که اسب بر آید
دو دندان زیر و دو بالا باشد و آن بعد از روز پنجم باهم باشد که اسب بر آید
و آنرا ابتاری ثنایا خوانند و از پس آن چهار دندان دیگر بر آید زیر و زبر
و پهلو از ثنایای از چپ و راست و آنرا رباعیات خوانند و بعد از آن
چهار دندان دیگر بر آید پهلوی طرفی از پهلوی و اسطانی و آنرا رباعیات
خوانند و دندان اسب در اوایل که بر آید سفید و کوچک و املس بود
برنگ صدف باشد و چون متغیر شود رنگ بگرداند و بزرگتر بر آید و گره
چون بر آید تا حد تکیک بلفظ عرب مهر و قلوص خوانند و چون سه نوبت
بلفی که تمامت دندانهایش سفید شده و هموار باشد به آنکه یکسال است بلفظ

عیب او را حوالی دانسته چون سال دیگر بر آید دندانها بقدری زردی گیرد
تا در سال ششماه بگذرد ثنایا که بگفتیم بلیناو افتادن کند و چون هر چهار بیفکنند
و راست کند سه ساله تمام شود و چون سه ساله و ششماه بگذرد دو بلیناو دندان وسطات
افتادن کند چون هر چهار بیفکند و تمام راست کند چهار ساله باشد و چون چهار
سال و ششماه شود بلیناو دندان رباعیات کند چو بیفکنند و تمام بار آورد
پنج ساله باشد بعد از آن افتادن دندان در باقی کند چون شش ساله بود
ستاه دندان سیاه کند چون هفت ساله شود و سیاهی از دندان ثنایا برود
که اول بر آمده باشد و چون هشت ساله گردد سیاهی از سر وسطات برود
و چون نه ساله گردد سیاهی از سر دندان رباعیات نیز رفته باشد چنانچه
سرهای دندان ها از ده خانه تمام سفید گردد و چون ده ساله شود دو وسطات
و رباعیات از کرته برود و سیزده ساله همان باشد که از ده ساله چون
چهارده ساله شود دندانهای زیرین سفید گردد و چون پانزده ساله شود
زیرین و زبرین سفید شده باشد و الوسطات را رنگ بگردد و چون هفده ساله
شود رباعیات را رنگ بگردد و چون هیجده ساله شود رباعیات را رنگ بگردد
و چون سفید گردد و در سال نوزدهم ثنایا میل برنگ خاکستری نماید و
و سال دیگر مجموع دندانها خاکستری شود و از بیست سه سالگی تا بهیچ گاه تا
بیست پنج یک برهگا دندانها زیاده شود با ین ترتیب که اول ثنایا سبز شود
شود و آخر رباعیات و سه سال دیگر کجی و سستی در دندانها پدید آید کهنا

[illegible]

و نیز

ترتیب سال دیگر جنبش و حرکت کند همان دستور منقدمین چنین گفته اند
که در سی و ده سالگی دندانها بیفتند و از علف خوردن باز مانند و نادر میباشد
اسب پایان سن برسد آنچه باعتماد نزدیک تر نوشته شد چنین مشهور است
که اگر کسی اسبی را خصی نماید بعد از شیره انداختن همان سن نمی نماید
و الکمیت صبو یعنی اسب با دهان بوره و بنده تر است و اسب کمیت صبورتر
اما هیچ رنگ بصفای خنگ نمی ماند و آن چند گونه است خنگ قرطاسی
خنگ نقره مگس خنگ و لیکن از همه بهتر آن است که بشره و ناصیه و حصیه
و حلم و سم و زانو سیاه و آرد و اسبان زرده پسندیده تر است که
زرده او رنگ زرده سفیده مرغ باشد و چرم در رنگ زرد بر آمد
مثل سیاه ابو و اسب سمند که دهن و ناصیه و لبش رس زانو و سم
و خایه و دم سیاه داشته باشد و بر پشت خط سیاه در غایت نیکو و خوب
بود و گلگون که سیاهی زند مرا و هیچ سفیده نباشد نیک باشد و ام
چنین سیاه خالص بشرط آنکه چشمش سیاه نباشد چه هر اسبیکه سرخ
چشم باشد نه خاصه سیاه از گزیدن و لگد زدن و دیوانگی و قفا زدن
خالی نباشد و اسب اشقر اغلب بدفعل باشد و بدلسب و در سختی
ناشکیبا فاما چون سیاهی که ابرا نقو میخوانند نیک باشد و اسب
ابرش هم در گرما و هم در سرما طاقت نیاورد و از اسبان سیاه خنگ
بهتر است که درم درم سیخ بر روی ظاهر باشد و استادان این صنعت

چنین گفته اند که رنگ اسب از سر و دم میباید گرفت و رسول خدا صلعم
فرمود که مبارک باد اسب سیاه در سم است و شخصی بحضرت رسالت حاضر شده و
سؤال کرد که اسبی میخواهم که بخرم چه رنگ بهتر باشد در جواب فرمود که
اسب کمیت یا سیاه که پیشانی سفید باشد که از عمران حصین پرسیدند که کدام رنگ
از اسبان صبورتر و رنج کش تر تواند بود در جواب گفت کمیت زانو سیاه
از بعضی روایت است که بهترین اسبان اشقر است نخ اجمه در کتب متقدمان
بدین طریق که یاد فرموده اند و تجربه نموده باقی رنگ اسبان آنچه خوب
و جوان اسب بحسب مزاج میگردد فاما آن تحت تر و صبورتر غالب
چنین باشد که ذکر کرده شد والله اعلم فصل صفت رنگهای اسبان
سبز خنگ سایر خسرو بنجابه ولکن اسبی باشد که سبزش میان سرخ
و سیاه بود و بعضی در میان رنگ خاکستری بود و عرب آنرا
ادغم بخوانند و خط سیاه از سر گوش تا بن دم داشته باشد و اشقر نیز از جنبه ایست
بعضی خلوقی گویند و آن تحت زرد باشد و موئیش برنگ زعفران و خطر پرلنت
داشته باشد سیاه و اشقری دیگر که در غایت سرخی باشد چنانکه بسیاهی مائل
باشد و لبش و ناصیه نیز برنگ اندام بود که روشن تر باشد آنرا امد ما خوانند
و آن اسبی باشد که رنگش بزردی گراید و بن مویش بسیاری کنار رشته
و اشقری بود که آنرا افصح گویند و چنان باشد سرهای مویش سرخ بود
و بن موها سفید و لکن لبش و ناصیه سفیدی نبود و اشقر اصفر و اهم
آنرا

رنگ اشقر او بس بود و لیکن آنرا رنگ صاف تر بود و کمیت را بنیز وقتها اصبه
میخوانند آنرا آن که رنگش با رنگ زردی گراید و هر کمیتی و اشقری که رنگش نه صاف
باشد آنرا الحد میخوانند و اسب احفر است که سخن زرد بود و چنانکه برزی ما
وانند ابرش و دم وار و ریا باشد و اصفر صافی الصفرة است که لبش و ناصیه و دم زرد
دارد و عجم آنرا زرده خوانند و فرق میان سمند و زرده است که لبش و دم
و ناصیه سیاه بود و زرده را از رنگ سفیدی گراید و اسبی باشد برنگ موش
بود و لبش و دم و ناصیه او بسیاهی گراید برنگ خنگ و آنرا ابروی میخوانند
و دیگر تا عادت کنند و در روم چشم بعضی بر آنند که چون بمیان گله اسب در آئی
هر اسبی که بیرون از گله گرد و تنها و چون گله روانه شود از پیش گله میرود
البته دونده باشد اما اعتماد برین نتوان کرد و معقول نمی افتد دیگر در باب
دونده گی اسب تجربه چند رفته و اسبی که در صحرا به واننه احتیاط باید کرد
که از ته پای تا پای کدام فراخ تر باشد که بضرورة از دیگر سبق برد
واگر ستة بار که اسبان خسته شده باشند از آن هر دو اسب بیمایند هر کدام
دراز تر باشد بهتر بدود و آن دوانند که شنیدن آن گفته شد در دوانیدن
یکفرسنگ و دو فرسنگ و طی بیش آن باشد که ذکر کرده اما دوانیدن
سه صد گام و چهار صد گام یا پانصد گام اعتباری ندارد و بهر چند که بهای
انتهای از کار داشته باشد والله اعلم **باب چهارم در انواع اسبان که کدام بهر کار بود باشند**
اصل اسب نیکوئی و خوبی همه آنست که تازی باشد

و اعراب آنرا نسبت به هر طایفه از اعراب که هست اثر آثاری میگویند و چون
نامه هر قبیلی یاد کرده اند مطعن کرده اما اسبان همه اعراب که همه نیز نیک اند
چنانکه از اجناس حیوان اشرف نفس انسانست از انواع اسبان نوع تازی چه تازی
را نسبتی خوشتر است که بر دیگر اسبان و عجب سوار است از دست راست و چپ
واگر از هر طرف در نشانها چه بهوال نیکو میدانند واگر بر سینه اسب خطی باشد بدرازی
الحاد بر سینه زین باشد چه بنیک و چپ بیشتر باشد مبارک میدانند و همچنین
اگر نشان بر گردن بود بالاتر از سینه و زیر قلاده به رازی و از علامت محمود دیگر
آنست که بر سینه از سوی راست و چپ چون دو بادام بزرگ و نا کوچکتر نشان
باشد میمون شمرند و در عرب چنین میگویند که هر کس که اسبی داشته باشد که از این
نشانها یکی بر روی وی بود هرگز غمگین نگردد و سفیدیها که بر اسب میباشند و میان
میدارند آن اسب که پیشانیش سفید باشد از آنجا که زیر ناصیه است تا زیر حلقه نه پهن
و نه باریک چنان چه یک انگشت پهنای سفیدی باشد و در عرب مشهور است
که اسب را این نشانها باشد [illegible] همه اسبانست والبته خداوندش در جنگ مظفر
گردد و همچنین اسبی که هر چهار پای آن سفیدی دارد مبارک است بشرط آنکه دست
راست هم رنگ تن اسب بود و از آن دست چپ اگر سفید باشد تفاوت نیست
و اگر یک رنگ اسب چند یکدرم یا کمتر سفید باشد هم مبارکست و بهتر آن
عرب چنان گفته اند که هیچ اسب مبارکتر از قرطاسی نیست بشرط آنکه
چشم و لب و خایه و سم و مقعدش سیاه بود و آن مرکب پادشاهان نشان

دارد

واگر کسی اسبی را از اندرون دایره بود یا برخاسته از آنها مبارک میدانند واگر
دو دایره زیر بینی بود و نجابت خوبست بشرطی آنکه نزدیک باشند بهم ادور دهان
که در مهای وی برکت بود واگر بر لب زیرین سر دایره داشته باشد پسندیده است
و خداوندش پیوسته در نعمت باشد واگر فرود چشم نزدیک لب دایره باشد
محمود است هم چنان و مرکب ملوک را نشاید واگر دایره به دراز یا پهنا به دو
پا بر پای یا گردن یا بر پیش باشد نشانها محمودست و خجسته است
و رغبت در خریدن آن باید نمود این نشانهای محمود که بر اسب میباشد

باب پنجم در نشانهای مذموم

اسبی که بر دوش آنجا که کوهه زین است
دایره بود مکروه است و نشاید او را داشتن چه آورده اند که هر کس که اسب
چنین داشته باشد او را ملامتی رسد یا درویش گردد یا بمیرد و همچنین
اگر دایره نزدیک پشت داشته باشد بدین مثال هم مذموم است واگر
بر پهلوی راست دایره بود اصلا مبارک نمیدانند و آورده اند که
اگر کسی بر وی حرب کند کشته گردد یا گرفته واگر هم چنین به پهلوی
ناف که از اینجا بگویند دایره بود ناپسندیده است و نیز گفته اند که هم
آنست که صاحبش بیشتر کم معیشت و اسبی را که دندان سفید باشد و لیکن
چون لب اشتر مبارک نمیدانند واگر بر کتف از پیش نشانه باشد مردود است
واگر در زیر کوهه زین علامتی داشته باشد بر یک طرف مبارک نیست واگر
بر هم نشست نشانه باشد پسندیده نیست و در حرب و کوی و شکار

براو نباید نشست و نشاید که بر پشت گاه نشست بود مبارک باشد و بر چشم فلکی و گوش
هم چنین کر واست و عرب ازان شوم میدانند و اسپی که این علامات دارد و نمی آید
خوب و بر وی نمی باید نشست و اسب را چون دو دست و پای سفید باشد نمی
پسندند و مبارک نمی دانند و چون بر پیشانی اسب خطی کشیده باشد از خشم
تا خشم مذموم میدارند اما در شرعی اسب هیچ اسب بابت دست راست نمی رسند
و امرا در لشکر نمی توان رها کرد و نقل است که سادات عرب این معنی میگفتند و سایر
ترکمان باور نمیکردند تا وقتی که بیازمودند و ازین معنی چنان بود که در حکایات
آورده اند که وقتی که جماعتی از امرا الکنه بتاخت رفته بودند که غارت کنند
از لشکریان یکی را اسب دست سفید سوار بود و هر چند که سادات عرب میگفتند
باور نمی کردند تا غایتی مبالغه نمودند که اگر این اسب با ما باشد ما بدین
سفر نمی رویم عاقبت ترکمانان نشنیدند چون در راه بزواری رسیدند سواران
میگذشتند تمامت لشکریان بسلامت عبور کردند مگر آنکه بر اسب دست سفید
سوار بود اسب در میان رود خطا کرد و صاحبش غرق شد و سادات زبان
دراز کردند که ما نگفتیم سفید سوار از آب بگذشتیم و ما را هیچ کی آسیبی نرسید
الا همین یک سوار خود نشد که همین اسپ را نیکند ترکمانان نگذاشتند و
گفتند شاید بود که این اسب را عادت این باشد که در آب غلطد بس
معتبر ترکمانان یکی بران اسب نشسته چون برفتند و غارت کردند در حصار
از پی ایشان در رسیدند و در حمله اول همان سوار که بران اسب سوار
بود

بود بزیر هلاک میکردند از مهتران عرب چون این حال مشاهده کردند شمشیر
کشیدند و آن اسب را پی کردند و کشتند و بعد از آن آواز دادند و در عرب بسماع
نهادند و لشکر را منهزم کردانیدند و چندکس را از ایشان اسیر کردند و باز
کشتند هنوز این معنی پیش ترکمانان چندان درست نیست ولیکن چنین است
و این دست سفید و فرق چنین است که پاش سفید نباشد و اگر هر دو دست
سفید باشد نکوتر است و اسب را که در تو محجی یعنی جای کاره و دوال
نشان سفید بود یا در چشمش سفیدی بود چنانچه نکره‌اند مکروه میدانند و اگر
بر زبان اسب خطها بود و اندران دهن نقطهای سیاه چون دانه یا برخصم
موی اندام هم چنین مبارک نمیدانند و هر اسپی که این علامتها نبود هیچ بلکه
وار و نباید خرید و الا آنچه تجربه کرده اند و آزموده اند دست سفید است و
پیش ترکمانان هیچ اسب به نیست که آنرا مبارک نمیدانند الا آنک اندامی
فضله باشد مثل پنج زیاده یا فضله در پهلو یا سینه یا پیشانی چنانچه نادر بود بی
علتی و سببی چنین گویند که اسبی که چنین نمیباید داشتن چنین است والله اعلم

باب ششم در معرفت اسمهای رنگها

باید دانست که اسب هارا اگر روی سفید باشد
و دست و پای را ازرا اشبه گویند و اگر چهار رنگ باشد و سفید بر اندامش بود
ازرا ابلق گویند و هرکه که بر دلش سفیدی بود یا با اندامی دیگر و دست و پای برنگ
اندام باشد او را مصمت میگویند و هم چنین ابلق را مصمت گویند و هرکه که
روش سفید بوده و مژه ها نیز سفید و ازرا معرب میخوانند و اگر بت البحم

چنین باشد و یک چشم نه آنرا اعرب بغلان چشم میخوانند و چون غره بهم
دو بار باشد و به چشم نباشد آنرا اغره ساده میخوانند و چون غره با پشت بینی پیوسته
باشد مزاج میخوانند و چون غره بر روی پهن بود تا کلمه گاه بعد از آن بریده باشد
آنرا اغره منقطعه میخوانند و چون بمیان غره شیر خی باریک مخالف باشد آنرا
غره شهبا خوانند و هر گاه که غره بیک سو بود و بینی سوی بود و بینی برنگ تن
اغر اسابل خوانند و هر وقت که همه روی سفید باشد الا سیاهی چشم آنرا
سرقع میخوانند و سفیدی که بر روی اسب بود و بحلقه ترسه آنرا افرح میخوانند
پس نسبت قرحه بر شکل همان رنگ کنند اگر گرد بود قرحه مستدیر و اگر چهار سو
بود قرحه مربع و اگر مثلث و اندک سفیدی که بود آنرا افرح خفی میگویند
و اگر در میان سفیدی موی مخالف بود قرحه شهبا گویند و سفیدی که بر قرحه
جبین بود از بالا و بجنبش رسیده آنرا العود میخوانند و اگر در میان سفیدی
که بر لب باشد و آن و نقطه یا سفیدی سیاهی باشد و آن را ارثم همان رنگ میگویند

بعضی آنرا شیع خوانند والله اعلم

و در تازی که میان ناصیه اسپ سفید باشد اشیع خوانند و چون سفیدی ناصیه اندک
بود و اشعل الناصیه خوانند و چون سفیدی بر چهار دست و پای بود و چنانچه اسپ سفید
باشد محجل اربع خوانند و اگر سفیدی بالای زانو رسیده باشد آنرا محجل مجبت خوانند
و اگر از قوایم اربعه سه سفید باشد و یک برنگ تن آنرا محجل ثلث مطلق الیمین یا
امطلق الیسار خوانند چنانچه واقع باشد با دست یا پای کنند و هر گاه که سفیدی
بر یک پای باشد ارجل خوانند و هر که که یک دست و یک پای بخلاف یکدیگر سفید
بود

بود آنرا شکول میخوانند و اگر سفیدی یک دست و پای باشد از یک طرف اگر طرف راست
سفید باشد ممسک الایامن و مطلق الایاسر و اگر از جانب چپ بود ممسک الایاسر
و مطلق الایامن گویند و محجل الیمین و محجل الیسار نیز میگویند و در این حالت
و اگر یک دست سفید باشد خواه اندک خواه بسیار آنرا اعصم میگویند و چون
این سفیدی بر دو دست بود اعصم الیدین میگویند و اعصم گاهی میگویند که
سفیدی بر و نبش بود و دست سفید داشته باشد فاما چون روی سفید بود
محجل گویند و چون دست تا بازو سفید باشد آنرا افقر خوانند و هر گاه بالای
موی بالای حوزه گاه است و آنرا انه میخوانند سفید باشد آنرا الم راضع الیه
میخوانند و اگر سر همان سفید باشد نه تمامت اشیع الیته خوانند و هر وقت
که به دست و پای اسب موی سفید بود منفرق چنانچه هیچ جای سفید بهم
نیامده باشد اشغل الیه یا اشغل الرجل خوانند و اگر پای اسب سفید و ساق و
نقطها باشد مخالف سفیدی آنرا ترقیف خوانند و هر اسبی که دستش سفید باشد
یا پای یا جاسمش سفید باشد اگر سمش سیاه بود و پوستش هم سیاه بود
و اما لازم میاید که چون پوستش بود و سمش نیز سیاه بود و علامت این
آن است که هر وقت که تحجیل بتوقیف بود چون درم گیرد خطهای سفید
نیز در سم پیدا بود و فرق میان محجل و اشیب آنست که چون دست یا سم
یکی سفید باشد محجل است و چون پوست و موی سفید باشد و هم سیاه آنرا اشهب
و واضع اسب نامه محمد خلیع خنان آورده است که این صورت از زمان

بر ما روشن گشت که اسب دست سفید احتیاط میکردیم که اسب دست سفید نگاه
مکروهست و بیشتر و اگر دستش نیز سفید بود که بهر وقت که دستش سفید بود و
دستش نشان را بهرست سفید نمی شمارند از بهر آنکه موی دستش سفید بود و هر
وقت که دم اسب بر بهلها سفید انرا اشعل الذنب میگویند و اگر همه دم سفید
باشد اصبع خوانند و سفیدی که پشت اسب تا بتنگاه یا جای بر بینه بود از انر
زین انرا توقیع میگویند و عرب اشعل الذنب نمی پسندند والله اعلم بحقایق الامور

باب هفتم اول در عیبها که از اسب خیزد مغز دری و خودکامی و علف
ناخوردن و شب کوری و گریدن و حرونی و علف پاشیدن و دست بر
زمین زدن و سر بر دیوار مالیدن و در زیر سوار نا ایستادن و پالنگ بر پالنگ
کردن و پهلو تهی کردن و میان انبوه بر نشستن و نا نشستن نیز و خم گرفتن
و کشیدن و توبره دریدن و منع لگام کردن و زین و رکاب و حوز ده
و نگاه زشت کردن و از دست ستوربان رمیدن و شکم بزرگ کردن
و استخوان باریک کردن و پشت و دم و سر اندر دیوار مالیدن و از
نشانه منع کردن و چون برنی و پای اندا اختن و از علف و آب ناشکیبا
بودن و روده و احشا باریک کردن و خایه آماسیدن و دانه بر آوردن
و پای آماس کردن و شموسی کردن و پشت باریک کردن و خارش
آوردن و لگام کوتاه کردن و رفتارگاه ریش کردن و اندام آماس
گرفتن و چون بیراهی روی راه را انگاه گرفتن ناداشتن و پلیش

حو

جو و ناگریستن و خطا کردن و سر فرو بردن و بر یکجای نا ایستادن و میدان
شکستن و تک کم کردن و سر بسیار جنبانیدن و عقب آوردن و بر گشتن
و تاختن آوردن و کف بستن و خواب کردن **آوردهاند** که در کار فرمودن بسیار
لاغر شدن و بدرنگ و زشت شدن و بینه گاهها تباه کردن و خایه بزرگ کردن
و سر اندر کشیدن و ریش آوردن و پای لنگ شدن **اول** عیبهای که از ناشایستگی
سوار پدید آید و حرونی و سر کشی و نشانه فرو بردن و لگام کوتاه کردن و پایها فراخ
نمودن و پهلو دریدن و اشفتگی کردن والله اعلم و احکم **باب هشتم** بدانکه لگام
بر سر اسب خود کار عنوان کرده علی دست سوار راست چه لگام ترازوی سست اسب
و تمام صلاح و رفتار اسب با لگام است و نگاه داشتن اسب لگام و گفتهاند که
عنان نیمی از سوار است اما عنان نیز اندازه دراز و نرم باید و از آن کردن
اسب نرم گردانیدن همین سبب و دیگر کارها عنان کوتاه اولاتر باشد با درازی
و کوتاهی دست سوار بود اما دهانه لگام چنان باید که اسب بقدر آن تحمل
خواهد در روز جنگ و از قفاگاه نزدیک حلقه باید که دوال محکم باشد و آهن یا نقره
بروی آن زده باشد تا شمشیر خصم بر وی کار نکند و اگر در جنگ همین دوال بریده
شود سوار از کار باز ماند و نیز بسیار خطرها باشد و چون اسب بلگام با عادت
دلیر شده باشد روز جنگ و گوی زدن که اینهم نیز نوعیست از جنگ آن لگامی
از نوکه خواهد آن ناکرده باشد باید که بر سر اسب ننهد تا دلیری نکند و بفرمان سوار
باشد و عنان باید که در دست سوار بود نه سخت سخت و نه سست سست بلکه میانه.

بود که **اوردهم** باید که بر یک حال نبود و باید که سوار عنان اسپ را اینکه دست بگرد
کوتاه تواند کرد بدان موجب که گفتیم از پیش و باید که بکد و جای در عنان عقدها
بسته باشد و استادان این صنعت گفته‌اند که علم سوار رای اغلب در عنان
است فاما زین اسپ باید که خوش نشست بود تا سوار سوار جست بنشیند و زین
هرچند سبک تر بهتر بود و خار زین از خدنگ اولیتر داران جاجی و ترقند
نیز گفته‌اند که نیکوست و زین باید که فراخ بود و پس و پیش زین باید که بلند
باشد و چوب زین ~~تعلق بعادت دارد~~ باید که سخت بود و فراخی و تنگی زین
تعلق بعادت دارد فاما هرچند که فراختر بهتر و از آن دوال رکاب
آنست که بحسب درازی و کوتاهی پا تفاوت میکنند و غالب آن است که دو شبر
وجب و چهار انگشت باید که از سوراخ که جای تار رکاب و بعضی برآنند
که از جای تار رکاب چهار مشت همان سوار نشست و دوال رکاب باید که به استحکام
و اعتماد باشد که اگر در کارزار با جنگ گسسته شود هیچ کار از وی نیاید بلکه متضمن
خطرها باشد و رکاب نیز باید که بقوت بود و فراخی و تنگی رکاب میانه
اولیتر و آنچه میر بنیکو کند بهتر بود والله اعلم **باب نهم** سوار بسواری
کاملی نباشد تا زمانی که اسپ را نیک بشناسد و نیک و بد آن بداند و فهم
نکند و تازی و غیر تازی بداند و عیب و هنر وانکه کدام اسپ را امید توان
داشت که نیک شود و کدام قابل تربیت است و باید [illegible] نیکو معلوم کند
که با کدام اسپ نشاید که بخرد و کدام لایق خریدن نیست و عیبهای ظاهر
وباطن

وباطن اسپ باید که بداند و معلوم کند و بداند که کدام علت دوا پذیرد و دم
زدن اسپ بشناسد و نعل بستن و هم ساز آن باید که باخویشتن داشته و چون
در منزل فرود آید باید که اسپ را آسایش داند که چه قدر میباید و چون از زین
سر گرداند کنند زبان اسپ بیرون آید و قدری نمک بدان مالد و رگ زدن
اسپ را رگی است در گردن که از رنج بسیار بر خیزد و نیز رگ لب که چون
ان بجنبد و نداند کشادن اسپ در وقت بمیرد و باید که سوار سگال باشد
و بیطاری و نعل بندی و هرچه اسپ را در بایست باشد هم تواند بجای آوردن
که هر گاه که درماند مشکل نبودن باب **اوردهم** که در شرایط چند که سوار را
از کاربست تا سواری را شاید سوار سوار باید که تمام خلقت بود و نیکو
قد و بلند بالا و سینه فراخ و دور از پای و کوتاه پشت و درشت بود نه شکم
اور بود و سر و روی نیز در خور اندام داشته باشد چه اگر بعکس این بود
سوار زشت و برازندگی و حتی در سواری باید معظمت والله اعلم را بیش
باید که مرد خردمند و حلیم و صبور و رحیم دل باشد زیرا که سوار نادان خشن
بغایت بدخوی باشد و مدارا با او چنان باید کرد که کودکان بر ستان
بلکه زیادت چه کودکان سخن فهم میکنند و در میابند و اسپ بخلاف آن
تربیت بنوعی باید کردن که خواب نشود و عادت بد نگیرد و تن در
دهد و نیکو کرد و چون خواهی که بر اسپ سوار شوی اول لگام باید کردن پس
زین باید نهادن و لگام در حالت برنشستن بالش اسپ بدست چپ

باید گرفتن و بدست رکاب باید گرفت که پای چپ بدان نهی و بدست راست
یکباره زین پیش کوهه بگیرد و سبک برنشیند و در برنشستن باید که اسب را دوتا
و راست در زین در نشیند و در حال برنشستن بگوی گوی باب دهم سعد الاولاد
مالکها امر المولی و بدانکه سواری تا پای در رکاب کند و نشیند در خطر است
پس و ضعیفان که بهر صبر زود تر نشینند اولیتر و با خطر باشد باقی سواری تر دیگر
آنکه در برنشستن عنان در رکاب بدست گرفتن نیکو باشد آنکه با وجود نیکوتر
نشستن بر رکاب و عنان نگاه داشتن باید که در اسب صعب و محکم باشد با
وجود همین درخصلت توان کردن مثل گوی زدن و نیزه انداختن و نیزه
باختن و غیره چه عوض از سواری است که در اسب کاری تواند کردن به
آنکه برنشیند و براه میرآید که آن هم چون با رسن بر پشت اسب نهاده‌اند
والله اعلم و احکم باب یازدهم چون خواهی که اسب را نگاه کنی ابتدا
بدندان باید کرد پس بگردن تو سر و یال و گوش پس سینه و خوردن گاه و دست
و پای و رسنو که هر عیب از این جایگاه بر خیزد پس اندامها و بکشند پس ساق
دست و پای و زانو پس پا و عقب و پای که بر خواسته است باید که خورد کی
تر از این عیبی است در اسب از این جایگاه خیزد پس سینه و بازو پس شکم
و پهلو و پشت و کفل با هم پیوسته باید و احتیاط کند چون بسیار آمد
که هر کدام پای زور زیاده کند آنگاه باز و کمر و ساق و سم نیکو به بیند پس
سر کفل و دم و خایه چون احتیاط کند و در این جایگاه هم عیب باشد آنکه

که نیکو

که نیکو و شایسته است هر اسبی که باشد سواری و ریاضت و عجب است الا اسبی که مدار چشم
و بینی داشته باشد اما نه بر قرار خود بود و آن هر تن نه است که در دست و پای آن
بر بالای زانوی پیدا دست و زیر زانوی هر دو پای باشد از طرف اندران و
مانند چرم سخت شده باشد اما تن نه از آن است از سر او چشم اسب است و
تن زاد از آن است پای از سر عینی که گره در شکم مادر بود و سر در میان دست و پای
نهاده و چون نقش میکند از آن چشم های درشت نه دست پیدا گردد و از پیشانی نه
پا و چون در اصل وضع بر شکم مادر نه بقرار بود و تن نه نهاده‌اند با آنکه نه مقابل
همه بکر باشد لیکن درست است نیز بر قرار اصل خلقت بود و ریاضت قبول
نکند و لکاری بیابد با ان معنی و تجربه ممتاز است تحقیق کرده‌اند و واصفان
و استادان در چنین اسب رنج نبرده‌اند و اتفاق نموده‌اند که اسب بیرون
عیب با و کردیم ریاضت نه ببرند و اجابت نکنند و رایض باید که چنان
عیب ظاهر دانسته باشد عیبهای باطل نیز بداند تا کار بروی دشوار نگردد
از استادان گفته‌اند که هر کس دعوی سواری میکند که بر سه گونه اسب سوار
بود و یکی حرونی دوم به رکاب سیوم سرکشیده والله اعلم باب دوازدهم
آنچه دلالت بر اصل اسب و نیکوی او میکند آن است که لب اسب نازک باشد
و پوست بینی هم چنین تنک باشد و پره بینی پهن و استخوان هر کاسه که در زیر
چشم است باید که برو کمتر داشته باشد و پوست بر آمون چشم هم تنک بهتر
و سر اسب خشک و با گوشت و پوست ردی و پوست گردن چون بدست بگیر

نرم باشد و موی تنک و نرم و در آن مناسب تر ~~باب سیزدهم~~ که اسب تازی را صفتی
با آن نباشد که گفته نه سفیدی بر روی پیدا بود و زبان باید که دراز نبود و دندان
و لبها که حیز در دهان او بیشتر باشد و کم خشک شود و بینی اسب هم باریک بود
و سوراخ بینی فراخ که راه نفس است فاما هر اسبی که اندرا بینی منشکافند تنفس
بهتر اما عیب دوا می دارند و استخوان دو کامه زیر زنخ هم تنک باشد و میان
او که باید فراخ بود چنانکه یک انگشت سرتاسر استخوان زیر گلو بگذارد و دو گوش
و دست و پای اسب قوی باید و با گوشت و با هم قوی و با استخوان نزدیک
و هم کبود باشد و نرم و پیشانی بلند و بزرگ به و جوز ده گاه قوی و کوتاه
و کردن از طرف اندران موی رسته و بتقیه دست و پهنا و زانو و کامه
دراز باشد و قوی و پهن باز و کوتاه و قوی او برگوشت و سینه آکنده و پهن
چنانکه هیچ در پوست سینه نباشد و باید که سر دل آمده باشد و شانه‌ها را
دو کامه دراز و پهن و پهلوی شانه که شکم نزدیک است با استخوان در جوف بسته
و پهنی میان از برای آن محمود است که اسب مغز سر بسیار است و آن
چندان بلند و اما با گوش از بهار سخن و کم فصله می شنید و پای کامه
که از پس اسب بکردن قوی و سخت به زیرا که قوت کردن از این
کامه رگست و بهر چند قوی تر بهتر و کردن باید که عاله و فراخته باشد و پیشانی
کامه مرتفع و بلند باید از طرف گردن و از طرف پهلو بقدر افتاده و استخوانها
پهلو قوی و سخت و میانه استخوانهای پهلو تا بیب تنک و نزارحه فراخ و از

پهلوی

پهلوی اخرین باکمر است باید که نزدیک باشد و علامت خوشی اسب پهنی است
و سرین و ران فراخ باید و سینه چون این همه که گفتیم با اسبی نادر بود و با
خود نادر بود و بدانکه اسب بغایت خوب است پس نکو نگاه بدارند و بعد از آن به
او به پیرند و بعد از آن به دانند و تشریف دارد هر دو رنگ اسب و چون به او به
و تعریف می آرند باید که دستها از پیش می اندازد و چنانکه خم در پیش نزاعند
و پایها از بالا در می آورد و دو پهلو فرود و از آن نرسد و چون بدین حال
تو داز و دیدن نا امید نباید والله اعلم باب چهاردهم [14] الحمد و للبیان مسلمه در نیکی
اسب ترشی حرکات عقلیست که نیک و دیدن اسب از دو باشه نفس گاه و دو ان
میانه استخوان زیر زنخ است باید که دراز بوده و تا نزدیک دهان باشد استخوان
خدست که گفتیم که نیک باشد و استخوانش با گوشت باشد و فراخ چنانکه اگر انگشت
سر تا سر بوده تا زیر حلقه گاه او در ده انه سختی پشت اسب است چنانکه دست
بر پشت زنند در نه و زد و استخوان دم اسب باید که دراز نبود اما گره هر چند
کوتاه و سخت باشد بهتر و دست حیز است باید که نرم و تنک باشد اما سختی
پشت پای معظم است اورده اند که وقتی جعفر از مهتران تاجی میرفتند
و شخصی از ایشان اسبی ابلق داشت چنانکه بنظر آید قضا را که تاج سوار
مردی بغایت بزرگ بر دبا و گفتند اسب تو طاقت و تحمل این راه
نیاورده جواب گفت که من اعتماد بر این اسب دارم و هر چند که مبالغه
کردند قبول نکرد و با ایشان برفت چنانکه بیک شبانه روز چهل فرسنگ

تاخت کرده بودند و اغلب اسبان بازمانده بودند و علف نمی‌خوردند و لیکن
اسب نشاط میکرد و علف میخورد جماعت یاران تعجب مینمودند و سئوال
کردند که از کجا فهم کرده بودی که این اسب تا بدین غایت باشد گفت از برای
آنکه شکم پهلوی سخت دارد تا حدی که هرچند دست بر پشت او زده ام پشت
نگرفت و ندیده است یاران که حاضر بودند اسب را عیان آوردند و در سرا
پای لگام اسب میپیش باز سه چیز نیک یافتند سخن ... که یکی کفل برسته بود
آنکه گردنش دراز بود و آنکه گام زدن بود و پس این سه چیز در اسب نجابت
پسندیده است و این خصلت که ذکر رفت که چگونه باید چون احتیاط
کنی اغلب بهترها در آن درج است چه سخن پشت را که کفل بالشت برسته
باشد و کفل افراشته بود و چون چنین باشد پشت کوتاه بود و پایهای قایم
چون چنین باشد هر وقت که دست بر پشت او زنی پشت نلرزد و آنکه
میگوید که عقب باید که قوی باشد چون اسب قوی بود و بیه لاغرها سخت و آرد و
دیده و دویدن و جستن و جاهای سخت و بالا و نشیب کردن اعتماد بر ایشان
توان کرد و سوار سنگین کشیدن نیز اما چنین و میان لاغر و رنگ ...
توان زدن و استخوان چه که تنگ و فراخ گفتیم از برای آنکه تا سوار نسبت
و نگرش بود چنانچه پسندیده است و فراخی میان استخوان از برای آنکه تا
و علف بتوانه خوردن و نفس بتوانند بر آوردن و کلوپش لاغر چنگ
نشود و بر نشیند چهار باشد و هر یک را شرحی دراز است اما بدین قدر اختصار
کردم

کردم **باب سیزدهم** ۱۳ در دونده گی اسب پید اختلاف کرده اند و اغلب مردمان
برانند که اسب را بانکه باهم بدوانند نمیتوان دانست که کدام بهتر میدود و
فاحش اسب شناسان بخیلی است چه بتجربه رسیده کرده اند و بیرون آورده
اند که اگر اعضای اسب چگونه باشد بهتر و رقت نیکو بدود اما احتیاط بلیغ
باید کرد اول آنکه عصبهای اسب باید که قوی باشد دویم آنکه دست و پای
از پی و استخوان بقوت باشد و بیگوشت بود سیم آنکه رانش دراز قوی
و بیگوشت چهارم آنکه شکمش دراز اراده آنکه میان استخوان هر دو خیر
فراخ بود و بیگوشت چنانکه دو انگشت به تا اسپر برود و تا از حلقه گاه و این
دو استخوان باید که تنگ باشد ششم باید که گردنش دراز بوده هفتم
آنکه کفل بالشت برسته بود و بر پشت افراشته بود هشتم آنکه پایها قایم و سخت
بود و بازوی او گلانه قوی این قوت باید که از پی و رگ و استخوان باشد
و پس هر اسبی که اعضا بدین موجب که گفتیم داشته باشد نیک دونده
بود و از دیگر اسبان سبق ببرد باقی بعضی نیز از مهتران عرب برآنند
که اسب هر چند که از گردن دراز و پشت دراز که پیوسته بود و حوصله گاه
دراز میکنند و هر اسب که از برای سبق میدارند باید که در کوچه درست
میدوانند تا عادت کند و مردم عجم بعضی برآنند که چون میان گله
اسب درآید هر اسب که پیش از گله گرده تنها و از پیش گله رود دانستم
رونده باشد اما اعتماد بدان نتوان کرد که معقول نمی افتند و در باب

دونده که اسب تجربه چنین رفته است و دویدن که در صحرا ببر دانند احتیاط باید کرد
که ازین نه پایی که تا بارش نه کدام فراخ تر باشد که الضرورت از دیگری سبق ازان
سبق ببرد و اگر تر باشد که اسبان خسته شده باشند و حکم مطلق بران توان
کرد والضرورت چنان باشد که ذکر رفته است و دوانیدن سعید کام و چهار
کام و بالغه کام از اعتبار نیندارد و هر چند که اهل علتها از کار دیگر نباشند

باب ۱۴ شانزدهم که کدام چکار آید اصل اسب و شکوهٔ خوب

همه نیست که تازی پاک باشد و اعراب بسیار نه و اسب هر طایفه از اعراب
که است انواع تازی میگویند و چون نام اهل قبایل یاد کرده آید پس مطول
گردد اما اسبان همه اعراب بهم دیگر نزدیک است چنانکه از جنس جولان
نوع اسب شتر لعقبر است از نوع اسبان نوع تازی بهتر چه بر اسب تازی نشستن
خوشتر است بر دیگر اسبان و در غلب سواران است که چون بر اسب تازی سوار
نشینند او را غروری و عجبی بخاطر رسد و بسب سوار که بر اسب تازی نشسته است ازان
در حساب که باده سوار با هیبت سوار دیگر برند و در میان صد اگرش سوار
دیگر برنه سوار رود و بیرون آید و امن باشد بشرط آنکه مردانه باشد و اسب بران تازی باشد
کز کر کرده شده بارها است کز دست که ازینان بز طالف بسیار نه و در اسبان
حاجی خسته شوند است که در کوهستان بهار شنه و سنگلاخها و اسب اسبان [illegible] از
بهور آه میشود و دست و پای درشت و قوی میگیرد و خورده های دست و پای که
میگردانند و پیه گاهها بهم بسته و محکم تر است از اسبان تازی خالص که

اعراب

درازان [illegible] کدام [illegible] دیگر
[illegible] دوانیدن [illegible]

اعراب انجب در بیابان و رکستان میپرورند و بیشتر شتر و چها از برای اسبان
تازی را دست و پای دراز میباشد و باریک اندام و دراز گردن و خورده
دراز و اسبان کردی بر جاهای سخت و ناهموار خو کرده اند و دست و پای سخت کرد
دانسته پس ازان که لاغر شوند و میان مرغزارها آیند و شب و روز چرا
میکنند با پهلوها و میان و شکمشان فراخ شود اما اسبان تازی که با ما
کرده ام اگرچه دست و پایش دراز بود اما سخت سکونتش است باشد و خورده
ها نش نرم باشد و هم نشستن اگرچه دراز باشد با کفل پیوسته باشد ازان
اسب بجایه آید شد هر آینه سخت و صبور باشد و از رهی جانب اسب تازی
از همه اسبان که همه بیشتر است اما اسبان کردی چنین چهار شکر کوتاه بود و نشست
پز کوتاه و شکم بزرگ و پهلو فراخ اعتماد بران نتوان کرد و در بعضی از عرب که در
پای کوهها نشینند و در بادیه ها اسبان سخت قوی میپرورند چنانکه هیچ عیب ازان
باشد و در میان اسبان کردان اسب باریک اندام نیک بزرگ باشند اما
اسبان عربی و اعراب بدین موجب است که با کرد و دیلم و ایران گردن پهلوی
سبب الکوتن اگر اسب از برای دویدن اختیار میکنی باید که دست و پایش قوه
و محکم باشد و گردنش دراز و سینه فراخ و ران بر گوشت و قوی و فراخ و بینی و
برها بزرگ بهی نصیب و نشستنش با کفل پیوسته و تنگ تنش و سر کن و آن فراخ
و اگر از برای سوار شکن و تاختن باید که دست و پا هم قوی و محکم و کوتاه
باشد اسب قوی و گردن قوی و کوتاه پشت و کفل با هم پیوسته و اگر اسب از برای

کم رونده و تیز با عنان باشد اسب فربه و زور دار خوش کار میباید چه
زور کم در کوه رونده و تیز با عنان به اسب می‌باشد و در هیچ حالت دیگر باید
نرسد باری چون احتیاط اسب میکنی باید که هر ترتیب نگاه کنی هر یک
نوبت و بدان چنانکه شرط است فهم نتوان کرد و هر چه در کتاب یاد
کرده ام که کدام عضو چگونه میباید اسب حاضر کرده و نیکو احتیاط کنند و با
که بدانند که کدام اسب لایق کدام کار است چنانچه هر موهی کاری است نهایت
تیز سواری راست باید دیگر اسبی که از اعراب خواهی که بدست آری که در کوه با
بحری بیاری که خواهی پرورش و تربیت میکنی که ایشان اسبان ترک
به عیب کمتر فروشند مگر بها افزائی که دانند باری مزاج سواران با انواع
بعضی اسبان دونده است دارند اگرچه باریک اندام باشند و بعضی اسبان
قوی با عنان داکر دونده که چند آن نداشته باشد و آن معنی تعلق بمزاج
شخصی دارد و باغ از انواع اسبان است اکدش ترکمان نشیبست اسبان
دو هزاره است اندام قوی دست و پای اما نشستشان دراز است و سینه باریک کفل
پیوسته است و گردن دراز و سری کوچک و تنگی دراز و پهلوی فراخ
و نیکو اندام میباشند و نشاط در عنانها میکنند و از بعضی اندام عیب و بیماری چند
که نشستشان دراز باشد چون دست بر پشت ایشان زنی دو زانو زود و
سوار و حال بر نشستن از وی در آمیزد و از جای نجنبد و چون برنشینی بهر
گام زود وا ایستد راه دار نکنند و اکدش لاغر هم اسبان است هم از برای راه دو

ازوان

از این عیب دارند که چون براه در راه بسیار بر آید میان شان باریک گردد و
الا اسبان تیغوت بهتر میباشد چون سوار خواهد که او را بلکی تا باز دارد و کلاف
اسبان دیگر پای به پای بستند و سوار ترک کنند عادت ایشان است و از آن
بر هیچ نیابند و سوار سوار رخت نهند و در زمان راندن چه قطعا سواری جنبید
و اکثر اگر پیش ترکمان باشد قطع راه و از نکرده الا لگام رو و اما چون
بدست مردم فارسی افتد اگر راه دار کرده آید در میباشد و یک حاضر و دیگر
در اسبان اکدش است که قطعا انزال نیافته و هر دو سیاهی که اسب
اسب باز میدارد باید که اکدش آورد که هم کار سواری باید چه دوانیدن
و چه راندن راه و در راهها والله اعلم **باب پانزدهم** اول معنی داغی ترکمان
فارسی و ترکی گویی چه بزبان ترکی داغ گویند و آن اسپا در اصل چنان
میباشد که در ترکستان اسبان بسیار می‌باشد و تمام در صحرا الجمله رها کرده اند
و هنگام کشش ما و باد اسبان مخفی باید بر خیک نشینند و کار فحل را چند ماه
جدا میکنند و کناره میگیرد و وحشی میشود و به کوهستان و دشتها میرود
و سه بر دم فرود غراور و سه تنها بدان میگذرد و هر چه از ایشان میزاید
او را داغ میگوید و هر که که خواهند ایشان را بگیرند یکی نمیشود چنانکه
عادت است که بکار میروند و جمعی سواران ایشان را میدوانند بقیت
داشت و سوار قریب سه فرسنگ با یستند و بنوبت میدوانند سوار
آخر مگر بدو و انند و بگیرند او را بگیرند و بعد از آن او را رام کنند و پرورش

دهند و این بر نهند اسبان تنگ رونده مشهور باشند و صفت ایشان آنست
که از اسبان دو مهار کوچکتر میباشند و دست و پای کوتاه و بد گوشت هم
استخوان ولی و گردن کوتاه و سر کوچک و کبود و ایشان را حاجت نعل زدن
نیست چه در کوهستان پرورده اند و گوشتهای ایشان ور آزموده است
و چون می روند سر در پیش افکنده و گام می زنند سبک و سر می جنبانند
و بشتاب میبرود و چون از ایشان فرود آیند هر جایی که باز دارند می ایستند
و حاجت آن نباشد که کسی ایشان را نگاه دارد و در رفتن هم بار برنهند
و بغایت چابک و گرم و نرم باشند و صفت ایشان بنوعی در کتاب شاه نامه
رفته که زیاده از تصور است آورده اند که از پادشاهان و فغفور ختائی
و غیره هدیه پیش امیرالمومنین علیه السلام فرستاده بودند از سمور و سنجاب
و آنچه در آن ولایت از انواع غرایب میباشد و از جمله اسب داغی نیز با
آن همراه بود و بغایت حقیر مینمود و امیرالمومنین ع تنسوقات و غرایب
قبول فرمود گفت این اسب پیش ما بکار نیاید قطاطان و بوعیان
بر اسبان چینی سوار می شوند یکی از اکابر که باب شناسی مشهور بود و معروف
آنجا حاضر بود و از وی سوال فرمود که این اسب چه نسبت دارد بانه او احتیاط
فرمود هم آلات نیکو داشت و شیوه آن باز رانند که اسبی تنگ باشد
پس امیر بخشید عبداله از وی از رسول که بر رسول آمده بود سوال
کرد که اسبی چگونه است که از ترکستان فرستاده اند شیوه آن باز را آ
و بعضی

در صفات
و بعضی او تفویر کرد و همان سوار زین بر اسب نهاد و احتیاط نمود و همچنان بود
ملکه زیاده و شیوه آن با امیرالمومنین باز رانند که این اسب از تمامت
و اسب تازی بهتر بود و مقرر کردند که چند اسب سر آمد خوب نام زد کردند
و سه چهار فرسنگ میعاد نهادند و مقرر کردند که چون آفتاب بر آید
از هم انگاه بدوانند امیرالمومنین ع با تمامت بزرگان بر نشستند و بصحرا آمدند
و در حال که برسیدند همان اسب دیدند که می آمد و اسبان دیگر حاضر بیند
نبودند هم چنان قوت میکرد و سوار بر دست عنان او نگاه داشته
بود و از وی سوال کردند که چه وقت دوانیده گفت وقت طلوع آفتاب
و هنوز قدر نیزه به بالا نیامده بود و چون سواران پیدا اسبان به دوا
نیدند و همان سوار که بر اسب داغی سوار بود بدوانید پیش تر از اسبان
سواران که سبق میبرد و آنجا رسیده و باز آمده و بعد از زمانی
سواران اول و آخر در رسیدند و سوال کردند و هم چنان بود که
هنگام طلوع آفتاب دوانیده بودند هر خلایق از آن اسب شگفت آمد
و همان سوار زمین بوسید و گفت این اسب لایق امیرالمومنین علیه السلام است
فرمود که مرا خود دیدن اسب بکدام است ازان تو باشد پیش آن سوار
ماند بعد از آنکه او را اتفاق بطرف ولایت افتاد و که بجهت ترکستان
فرستاد رود و سه اسب ازان نوع باز ده کرد و در تاخت و شبخون هیچ
جوان نمی آید تا غایتی که یکشبانه روز و یکروز نود فرسنگ تاخت

کرده بود و در تکاپو و سخن هیچ سستی نیفتد فاما [illegible] جعفر و کوچکینه و سلاطین ترکستان
اغلب اوقات بگردند از آن نوع به کلنگ می آورند و صید آن از برای
روز حاجت اما در این زمان کمتر اتفاق می افتد والله اعلم باب سیزدهم

اول کاری که سیس و لگام کردن بادی مدارا کی تا خوی بد نگیرد و در حالت
برنشستن پا نکوبد تا رکاب بگیرد و چون برنشینی زمانی باز دار و جامه و رخت
نکو و راست کن تا هیچ عادت و بعد از آن برانی چه سنت عادت نیست
آنکه چون بر اسب خواهی نشست روانه بلند شود و دور رانده که نگذاری
که قطره کند و در کار فرمودن به راست و چپ هر دو طرف باید کرد
تا هر دو خو کند و چون در راندن و دوانیدن با تمام کردن و در بازار
و کوچه ها باید راندن و نیز دوانیدن تا تمام کرده و در دکان آهنگر و
در دو کران باید راند تا به شب و آوازها مختلف خوگر شود و هم چنین
پیش پیل و شتر بردن و بر ایشان گذرانیدن تا از ایشان نیز بسیار بیند
و از ایشان نترسد و باید که باز و جانورها بر دست نشسته که جلاجل داشته
باشند تا اگر همان پادشاه خواهد که نیز جانوران براند ترمد و رسته باشد
و در رودخانه ها و گذرانند و زمانی در آب نیز باز دارد و چون
دست باب زنند او را تربیت کنند چه علامت در آب خفتن تا و [illegible]
از آن نباشد و در جوها نیز باز گذرانند چون جوی کوچک باشد دست بر آن
نهند و بگذرد و اگر قوش دور بود مفرعه باید زدن و عنان رها
کردن

کردن تا بر سر آن بجهد و سپر و آلات حرب با خود برگیرد تا اسب با آن خوگر
شود و چون از شه تا پل تا چیزی برمد جایی که همان چیز باشد او را باید که بر
سنگین ننهد که پاره فراخ بود و نه چنان که مقید و بار دارد و آنجا تا آهسته کرده
و در آن نزدیکی علف مید هند و چون ناگاه از چیزی برمد او را ساکن کرده
و آهسته نزدیک آن چیز رانند و اگر نیز برود کسی بگوید تا سر اسب را بگیرد و
از پیش برود تا نزدیک آن و چون نزدیک آن رسد و برمد او را اسباب
زدن و شتش لیوران باید کرد و عنان مدت و اگر قاتی و ساکن ساکی
قفا باز بردن تا نزدیک آن چیز بعد از آن ساعتی بدارد و بر گردانی
براند بگیرد و بار که آهسته کرد و ایمن شود و نرمد و اسب پادشاهان باید
که هیچ عادت بد نداشته باشد و خوش رو و آهسته گام رفتار بود و چون
براه میرود و به هیچ چیز مشغول نگردد و بکر راه نگاه داشتن و در رفتن
سر ها جنبانیدن و چون اسب باز دارد و بجای خود باشد و لگام میخواید و جانب
نرود و دیگر اسب که از برای پادشاهان بدست آورند باید که بزرگ و خوش
رنگ باشد و نیکو منظر و گام زن و هشیار و آهسته و حلیم چه اگر همه هنرها
داشته باشد و یک عیب بواسطه همان عیب لکار ایشان نیاید والله اعلم
باب چهاردهم اما اسبان که از برای ره و تک آورند باید که چند
چیز در ایشان موجود باشد اول سمهای قوی و بزرگ و نیکو و نرم
تا بر سنگستان و جای سخت نیکو تواند رفت و خورده گاه کوتاه و کرده

و کره کوتاه باشد و سوار بزرگ بهتر تواند کشید و او را زور و قوت بهتر باشد
و آنچه گفته شد که اسب را گردن دراز باید از برای آن است که باشد پس گردن
کوتاه مناسب و اعضای دیگر که بر گوشت و قوت و کفل و پایها کوتاه و استخوان
درشت و پای قوی و اسب که از برای راندن و سختی کشیدن باشد سر بزرگ
و نیت در افتاده عیب نیست و سینه پهلو فراخ باید و شکم بزرگ و بعضی
از مردم چون شکم اسب بزرگ باشد بهتر می‌شناسند و بعضی دراز اما آنچه از
برای دوانیدن گرفته بهتر و آنچه از برای دویدن دراز و بهره نقد بر باید شکم
که تنگ باز پس بود و چه علامت باریک زها است که کوتاه است
معده آرد باید که درشت و پیوسته خویشتن را و به گوشت بود و چه اسب تا فربه
کار از و نیاید و نباید که اسب کره باشد چه رحاب که او را کاری
پیش آید و همین باید با دو سه روز بپایاند تا خت باید کرد اسب کره
طاقت بیاورد و هیچ مرد بار دیگر کرده و باشند که بیمار بهاران تولد
کند که علاج آن مشکل توان کرد و دشوار باید که اسب کوچک نگردد
چه سوار اسب کوچک نیکو است که اگر سوار نیز کوچک بود خدمت
کند و طاقت آورند و اگر سوار سنگین باشد از کار برود چه او را
نفس درشت یا قوت از کار است پس باید که سوار بداند که او را
اسب چگونه از کار است تا از بیهوده بهای اسب نیفزاید والله اعلم و احکم
باب هجدهم حال است که کره را در آن زمان کوچک باشد
بنوا

نیکو میتوان شناخت لیکن آنکه توان دانست که اصل منسوب باشد چه بسیار باشد
که در زمانی که کوچک باشد نیکو باشد و از آن حال بگردد و بازشت باشد و از آن
بگردد و غرض که در آن حالت که کره باشد نیکی و بدی او را احتیاط کنند چنانکه
شرط است نمیتوان دانست که از حالی بحالی میگردد و اغلب بسیار میبرد
یا میتوان رونده که اسب چه روش در اسب طبیعی است و هرچه در زمان
کوچکی خوش رود اگر نه رایض او را خراب کرد آنگه بهان خوی خواهد بود
اما علامتی چند است که دلالت میکند بر نیکی اسب کره و آن است که مادر
بر میجهد و بر دو شیر میخورد و با مادر علف بسیار میخورد و از اجزاء و دیگر
علامت محمود آن است که مادر خشم و تیز که پیشش از این ذکر رفته که بر بالای
زانوها و دست و زیر سینه گاه میباشد و موی بر سینه باید بر قرار خود باشد و چون
از پس مادر میرود و دیگر دو افراشته بود و جفته می اندازد والله اعلم
باب نوزدهم عادت است که چون کره یکساله ماهه شود زین
بر نهند اما آنچه از برای خود باشد و اسب اصیل بود اگر دو سال دو سال
و شش ماه برش گذارد این باید نهاد چه هر افزونی که خواهد کرد باشد
و در آن حالت که زین می‌نهند باید که بقدر بد خویی کنند چه اگر خوش
خو باشد دلالت بر سستی و بدخویی کند چه هر چند با ادب و به خوی تر باشد
چون پرورش باید سخت تر و محکم تر با اعتبار تر باشد و چون برنشیند
یکروز زیاده و دو روز همچنان راه ببرند روز سوم یا چهارم

سواری سبک بر نشینند و چه بسیار عیب باشد که او سوار سنگین بر نشستن بهتر آورد
آنکه او را نیکو نتواند کردن آنکه خوردها نیکو نتوانند شاید آنکه پایها قائم او
راست نه ایستد آنکه پشتش افتاده بود باید که پیاده سر اسب داشته باشند و ساکن
همراه باشد بتدریج اما آن قدر که کره خسته گردد روز به روز آنقدر که راه از او حاجت
میکنند و بعد چند روز دیگر زین بنهند و او را بمدارا الجام آورند چنانچه از
هیچ چیز نترسد چه از هر چیز که همان زمان برمد ترسد او را باز حال خود
نتوانند آوردن و مدارا با کره میباید کرد آنست که خدمت زیاده بر اسب بغیر حاجت
و از چوبها بازیچه بهانه چه مبادا دست و پای دراز کند و از کار برود
و پس بر این موجب که ذکر رفت بتدریج هر روز زیادت میرانند تا زمانی که در
رفتار چابک گردد و در دویدن بیاورد و بعد از آن بنوبت میدوانند هر
روز زیاده و بیاده میرانند تا زمانی که در رفتار تمام چابک گردد و در دویدن بیاورد
و بعد از آن بنوبت میدوانند هر روز بمقداری که دانند که کره را ازو
رنجی نرسد و وقت او اینست از آن ده ماه معین نمیتوان کرد که بعد
از آن چند روز میدوانند که کره ها به تفاوت بود بهر وقت که در
رفتار چابک و تمام شده باشد و از هیچ چیز نرمد و بعد از آن او را بسناو
بو بیاید کرد که هر دو اینها چه بوی بد اینها را فایده بسیار دهد چنانچه
گامها قوی گردد و خورده گامها نشیند و گوشت اندام سخت گردد
و آنکه گام نیفزاید و ساکن گردد و لب قوی گیرد و چون بزرگ شود

اسامی اسبان عرب
اسبان معنک دیده شبیهه
نسوان جلیوان خلیان
ادهم اشقر حمیان طولیه ترکی
عواله داغی و زنه حبیبه چراده
عرات بست بزرگی توحمان
هماله مطیران

از هیچ

از هیچ نترسد و چون بلند شود زین نهاده کرده باشد بگذارد که کره بسن چهار باشد
و ما خدمت که از او رنج نباید چنانچه عیب بد بد آید چه اگر بدین موجب
که ذکر رفته شد تربیت ننمایند هیچ عیب در او نباشد مثل حرونی و گلگی و سرکشی
و بدرگی و آنچه برین نماند چه این عیبها از غرور سیر آمیخته بسر جنس بود بهر تمام و از
راست و چنانکه کره سوار خواهند شد او را لاغر کنند و بعد از آن پاره زیاده تر
کنند و میدوانند تا او تر اهنه روز دیگر بدین قاعده چون لاغر میشود وقت علف
تر و بهار رسید او را میبایدست و تیمار و زینش تا فربه شود چون وقت
دو زینی او او دیگر باره بر رایض باید داد تا تربیت میکنند و دیگر باره او را
بکار می آورد تا آنکه لاغر شود بعد از آن بدوانند و خدمتش فرمایند
و آورده اند که اسب را بدو زینی نباید رسانید و لاغر کردن آنها تا
زینی مغز استخوان تمام میکنند و تمام خلقت میشود و هر افزونی که خواهد کرد
او را رنج نمانده و هیچ افزونی نتوان کرد و الله اعلم و احکم

باب پنجم

آورده اند که رایض نامی که در زرنج دیده حکیم و صبور باشد و اگر مسن باشد
بهتر چه جوانان را البته غرور می باشد و وقت باشد که اسب در میان مردم
حرونی کند و او را بزحمت نه که متوجه نباشد و ضعف رایض از آنست که طبیعت
اسب نشناسد و بداند که او را چگونه کار باید فرمود و صبر کلیم و در کدام
حالت مدارا باید کرد و در کجا او را تربیت کند و احتیاط باید که با اسب
ستیزه و لجاج نکند و او را بی محابا نزند که بیم آن بود که بدان او را

دیوانه کرد و چه آورده اند که وقت سواری نیزه میباخت و اسب او را اخیری
برمید و او را نیزه از دست بیفتاد و سوار از غایت جهالت مقرعه بسیار بر سر
و روی اسب بزد و کم گذرد که مقرعه پاره شد پس چماقی داشت و از زین باز کشید
و بزد تا چماق هم بشکست بعد از آن چون معلوم است که اسب باز دارد به
اشقف و قطعی ساکن نمی شد هیچ از نیزه زنان حاضر بود نمی گفتند که اسب
تو دیوانه شد و باین سبب نباید کشت و در این حدیث بود که
که اسب بیفتاد و دویدن کرد و که سعید لگام بدوید و سوار از خود جدا
کرد و بر سر او بایستاد و او را ضرب و دندان پاره کرد و روی در بیابان
نهاد و کس آن اسب را بعد از آن ندید پس اگر از اسب گناهی جدا در شود
زجر و لجوج باو نمی باید کرد و بعد از او رانند بسیار او را الحال خود باید
آورد و چه اگر مدارا کنی و تربیت چنانکه شرط اوست باشد از او طبیعت
نگردد و نیک شود و اسب تازی اصیل بهتر تربیت که بکنی قبول بکند و از بعضی
باید که لگام بسیار بزرگ بر سر اسب کنند و اسب تازی راهوار بکند
مهره پشتش سست شود و پاها نیز بهانه سبب باز شود رها
نمی باید کرد که اسب تازی طبیعتی بد نگیرد و چه بد چیزی که خو کنند و نیز
از آن طبیعتش باز نتوان آورد و اسب تازی اصیل هر به ادب که کنند او را
تربیت کنند اصلا به آن نرود و الغرض باید که طبیعت اسبان نیکو
شناسند و بدانند که کدام اسب از برای چه کار نیکست و لایق حرکت

هم طبع است

و در حدیث آمده که شخصی بحضرت صادق شکایت کرد که مرکب من بدخو است و در هنگام رفتن ... حضرت فرمودند که آن آیه در گوش آن بخوان أولم یروا
أنا خلقنا لهم مما عملت
أیدینا أنعاما فهم
لها مالکون وذللناها
لهم فمنها رکوبهم و
منها یأکلون

چه طاقت است اگر اعتماد تمام بر الغرض باشد خبر ولا باید که بحضور خود بلگام اسب را
تربیت بکنند و رانند و چون در میدان باز آرد و گرم حاضر کند و باید که پیش بردن
اسب باز نیارد چه از او عادت کند و هر جا که کس بیند خواهد که بایستد و راه بی
عنان رها کنند و مرا آنند نه آنکه عنان باز گیرد و بایستند و مقرعه بزنند و نیز
اسب دست بر میدان آرد و از جای بجهد و اگر اسب عادت بد داشته باشد
و خواهد که از او بستانند شرط است که او را بسیار برانند و به پویه بدو و به
از آن میل نه داشته باشد از آن باز آورده چه در آن حالت که غرور دارد بد
تربیت نپذیرد و چون سخت لاغر و بد نوش بود و محتاج بر یافت کشیدن
نیست و لجام گرم اسب بر الغرض نمی باید داد که زیان دارد و اگر فربه باشد
میباید که تا سحر که برنشیند پیش از آنکه آفتاب بر آید فرود آمده باشد و اسب و بادیان (?)
و اسب جفتی طاقت گرما پیش داشته باشد که اسب دیگر را الغرض باید که عنان اسب
سست دارد و در روز یکطرف نکند تا اسب همچنان سر راست داشته باشد و مردم
هر لحظه سر از طرح نگه دارند و با فی الجمله الغرض باید که داشته و خردمند باشد چون بر اسب
نشیند طبیعت او معلوم کند و آنکه او را چگونه کار باید فرمود بهمان موجب پیش
گیرد والله اعلم و احکم باب ششم از صورت و سیرت هر چه به اسب بر سبیده (?)
است از آلات که شمردیم همچنان فرق با اسب مادیان ستوده است و در آلات
که شمردیم همچنان فرق با اسب مادیان ستوده است و در آلات که شمردیم اصلا فرق
نیست تا که صورت تا چند است که خلاف هم دیگرند بسیار جفتی مادیان را با عیب است

و نیز نه آنکه بسیار بر سر علف ایستاده و آنچنانکه سیر شده ایستاده بود و به علف خوردن
مشغول باشد مادیان را پیشه بره نیست چه اسب مادیان خواهد که کم خسبد و چون
علف خواهد خورد و شکم مادیان علف تمام نخورد و پس آخور رعنائی ها می کنند و اگر از جای
کشوده با بانگ بشود از رهش بیجهد و ستوردار را رنج [illegible] و نیز
این ستوده است چه اسب فحل هنگام جفتش پسند داشته اند گوشت اگر در مادیان
کمتر باشد بهتر باشد و مادیان باید که لغزی و برهنه که نکنند هر چند در مادیان
بد دلی را عیب نیست و اگر از چیزی برمد و بترسد چون مدارا کنی زود باز
بسر آن رود و آنکه سرین مادیان کوتاه باید و میان پای در آن تنگ چه اگر
میان پایش فراخ بود و پایش زود سست شود و ضعیف گردد و مادیان را
تندی و تیزی چندان عیب نیست که فحل را با مردم بزرگ خود کمتر باید
مادیان می نشینند چه قوت اسب بیشتر است و فرق جلدتر و براهم و راه
[illegible] و مهر برتر و کوتاهی گردن مادیان چندان عیب نیست که نر او مادیان
و فتق قوی گردد و پهلو فراخ کند که کره بیاورد و اسب مادیان که از برای
نشست میدارند فحل نمیباید که چون آبستن شود و او را بزرگ و تیمار باید داشت
و کاری را او نیاید و نه شاید او را دوانیدن والله اعلم و احکم باب بیست و نهم
اسب بیش از آنکه ۵ سال تمام بر او بگذرد نه شاید که فحل بر وی افکنند و اگر
نیز بیفکنند غالب است که نه پذیرد و اگر بپذیرد نتایج لاغر و نزار
گردد و بعد و سالها نیز فحل نمی باید داد که اسب در هشت سالگی افزون میکند و مغز

استخوان

[illegible]

استخوان قوی میگرداند و چون آبستن شود قوت میخواهند که دو هم کره نیز ضعیف
باشد و هم اسب پس اولا آن است که چون شش ساله تمام گردد و فحل دهند تا در
چهار سالگی کره بیاورد و چون فحل خواهند که بجهانند باید که باره است میل لاغر
کنند و چون به گشن آید و اب اندازه و فحل باید افکنند و آب رحمش از دو گونه است
یکی آنکه چون اسب فحل بیند خود را به هم آورد و آب بیاندازد و آن علامت
گشن نیست پس اگر پای فراخ نهاده باشد و آب فرو میبرد و علامت گشن است
فحل باید که بجهانند بار دیگر فاما از رای احتیاط سه نوبت باید بجهانیدن
و در سه نوبت نگاه داشت غایت ده روز و همان گشن است و چون فحل بجهانند بیست
روز باید که رها کنند پس از آن فحل بید و عرض کنند اگر گشن [illegible] باره حمل
باید جهانیدن بطریقی که گفتیم و از آن که فحل به مادیان افکنند تا چهل روز
در شکم است مستحکم نشده باشد غایت ۵ ماه که حمل تمام شود و چون دو ماه گذشت
دیگر باره فحل نماینده اگر منع کنند دلیل بر حمل بر نرفتن است و علامت
دیگر آنکه چون حملش تمام شود پستانش سیاه گردد و از اسب گریزد و از
آدم نیز رمد و هر که که سیاهی پستانش انکار کرد دلیل بر آن است
که کره وار بود و علامت دیگر است که اگر اول پستان راست بزرگ
شود و شیر پدید آورد و کره نر بود و اگر این علامت از جانب چپ بود
کره مادیان باشد و علامت دیگر حمل آنست که سر پستان روشن
تر و صاف کنند و هر ام چند چون اسب ~~بکیابی نزول کنند~~ نر هنبد و [illegible]

علامتی وازموده تر آنست که بر حمل است که چون اسب بکیال نزول کند
روز دیگر آن گیاه بنگرند اگر خشک شده باشد دلیل بر حمل است و اگر نه حمل
نیز درست باشد و نیز مادیان بود و کره آورد و لیکن کمتر زاینده است و آن
چون کره بیاورد از آن خشک کند و مانی نیز زیک مادر برند چه بسیار مادیان
است که بواسطه زحمت که از کره آوردن کشیده است کره را دشمن دارد
و قصد او کند و بعد از آن که خود و مادر خود بالم باشند باید که بر زمینی سخت
از پیش مادر میبرد تا سخت گردد دست و پای نیکو کند چون بسیار از کرهها
تازی دیده که از سستی زمینی که در آنجا باشد دست و پای و سم خراب کنند و بعضی بسیار
تجربه کرده اند والله اعلم بالحکم باب سیوم اگر مراد آن باشد که اصل اسب
نگاه دارد باید که فحل تازی نیکو بر مادیان بر مادیان تازی نیکو اندازد
که کره نیکو آرد چه اگر هر یکی از هر دو کانه اصیل باشد شاید که کره با اصل
پدر و مادر مادر پدر و اگر مراد آن باشد که اسب ... باشد هم اسب تازی
فحل مادیان تازی اندازد چه هیچ اسب به نیکوی اسب تازی نیست و اگر اسب ترکی
و اعتماد و جمهور خواهی اسپان اکدش ماده مادیان تازی اندازد یا تازی خوب بر اکدش
اندازند کره نیکو آورد که قوی دست و پای و با قوت بود چنانچه از کار کردن
ستوده نگردد اما چون اسب تازی تنها در اندازند چون کره بیاورد که تمام
آفرینش بود قوی دست و پای بود و اندام و پهلو فراخ و سمها بزرگ
و سخت بود اما چون مادر و پدر هر دو تازی است بدین نوع کمتر اتفاق
افتد

می افتد فی الجمله بهتر نوع که است باید که فحل قوی و درشت اندام باشد و تمام
خلقت و بی عیب چه اگر طلب عیبها که در فحل بود در کره نیز میباشد چون
سرکش و دو دنده و خودی و نقصها که در اندام باشد پس اولی است که بهترین
اسب فحل کنند و احتیاط بلیغ نماید تا از آن عیبها هیچ در وی نباشد از برای
ده مادیان یکفحل تمام است چه اگر مادیان زیاده زیاده از ده باشد فحل
سست شود و در حساب که آنچه با فحل دهند آبستن نشود و اگر آبستن
شود و اگر آبستن نشود کرهها قوی چندان نباشد و در اول بهار فحل جهانند
بهتر است تا کره در بهار بر آید و بعلف تر بزرگ شود و از گرمای گرم و از
سرمای سرد برحمت نرسد و کره دو را پدر و مادر هر دو تازی باشد باید که
یکبار بکوهستان و جاهای سخت ببرند و نگذارند که در میان گل و آب
بدود که مخاطره بود مبادا که استخوان دست و پای کره کرد و معیوب
شود تا آنگاه که دست و پا قوی و با اعتماد کنند پس از آن اگر بنوعی که بعضی
از این ذکر رفت او را استه بهر جایگاه که خواهد بر آنند نفاع و قتی نسب
بهر چند که آزموده اند بهترین کره آنست که تازی اسب با اکدش افکنده
اند یا اکدش نیکو را تازی انداخته اند چه از میان تازی و اکدش کره با همتا
بود و انواع اسپان بسیار است هر کدام و کبر که به فحل کشند چه آزموده اند
و نیکو نبوده است و بسبب دراغی بدین صفت که ذکر کردیم چون تازی اسب
فحل اندازند کره نیکو نباشد والله اعلم باب چهارم آورده اند که اسب

در هر کار بهتر است برداشته قوه بیشتر دارد و خصی کردن اسپ بد نیست
دلالت میکند که رخت سوار و جهنده و دو بود انگه کند خاصیت از طلب مادیان نیاید خود
و سوار را برنج آورد و در پالان هی اندازد و چون بدین موجب بود اگر خصی
کردن چاره نیست تا هم اسپ آسوده گردد و سوار هم و خصی کردن چند فایده
دارد اول آنکه گردن قوی گردد دوم آنکه علیق گاه باریک گرداند سیوم
آنکه کفل گرد کند و میان تهی فراخ و بهترین وقتی که اسپ را خصیه کنند
گرد علت روز پیش از نوروز است چون گیاه بگذرد و علف تر آمده باشد
در رسته زمین که چهار ساله باشد خصی کردن مناسب اسپ است چه اسپ
چون خواهی که خصی کنی باید که استخوان و رگ و پی تمام قوت کرده باشد
و در چهار سالگی بحد خود میرسد و استخوان و رگها و پی تمام قوت میکند
و چون خواهی که خصی کنی باید که شش هفت نوبت برها و باران الکنی تا
بر روی سینه اش مال شود و کف به و رگهای خایه باریک شود تا خاطر
بود و انتظار که خصی که باید گفت تا ده یا دوازده روز بدست میبندند
تا آنگاه که تا بالاش تمام کنند و پس از آن اگر سواری کوچک که برابر
چندان دلیر نباشد برنشیند و هر آینه شاید که پیش از روز باید که اگر
سنگین بر اسپ خصی کرده نشیند و چون بعد از چهل روز برنشیند باید که او را
نرم نرم بهبهه زیاده تا دو ماه با او مدارا و ملایمت کنند و پس از دو ماه تا
که او را انتها نه دوانند چنانکه روز بروز زیادت شود و پس از آن به که بدوانند

تا چهار ماه

تا چهار ماه برآید چه پس از چهار ماه از مخاطره بیرون رود و در این چهار ماه
باید که خوید و اسپست و علف تر میخورد و اما او برو از اول باز آید
و بواسطه آنست که در بهار خصی کردن بهتر است هر چند مهتران
عرب خصی کردن نمی پسندند اما اسپ که از برای نشست بزرگان
باشد اگر خصی باشد مناسب تر است و از خصی کردن دو عیب
پیدا میشود و باقی مهتر باز میگیرد اول آنکه قوت پای باز کم آید دوم
آنکه در دویدن نقصان پیدا شود و گران رگها میبرند تا عصب
پای و پشت و پیوسته است و چون بریدن نقد رعصب سست میشود
و پای اسپ در رنگ نقصان میکند والله اعلم باب پنجم در
چند
بباید دانست که اسپ تازی اصیل چون بکره بدست مردم جلاب و از
او را باز برو رند و قطعا او را رنجی ننمایند تا مادام نشاط باشد و بالا بلند
گرداند و فربه بود تا چون خریداری باشد بهای نیکو بفروشند هر که اسپ
چنین باشد بدست سوار بگیرد و علامت او را توان شناخت اول آنکه
کام فراخ زند دوم آنکه نیک ندود سیم آنکه چون سوار او را تربیت میکند
و رنج می نماید هر روز در رنگ و کام می افزاید تا هر دو بغایت برسد و چون
سه ساله و چهار ساله بدست سوار آید هر که که او را بکار فرماید بار رنج نماید
عرق بکند باید که او را از مستان و تابستان چل سنگین بر افکنند و چون بر نشینند
باید که او را در از رانند و تقریب بسیار دوانند تا شب ماهانه گرده و چون

بگرمی برسد وان باد وحرارت که در تن او بود همه بیرون آید ورگ را
هی نگیرد واز کردن باز نه ایستد چه هر که اسب را عرق میفشد چون او را
کار فرمایند زود تنگ شود باد و نفس در شکم گیرد و در زود ماند و هر وقت
که عرق کند چنانکه همان وقت نفس بیرون آید از ان شکم و دل و جگر
و حرارتی که درانده روشن از عرق بیرون آید و دلیل بر این سخن که
گفته اند سند ان است که بدین صفت باشد و او را بدین مرجب
که ذکر رفت تربیت میکنند هر روز در تنگ و لگام میفرایند اسپی چه بدین صفت
میباشد که یاد کردیم باید که او را اب زیادت از عادت دهند و در دهنه
او را که خواب یخ دهند بشرط آنکه اب لعاب گشته باشد تا ان سر
تمام بخورد و دل و جگرش را سود دارد و وقت ها شد آب در آب کنند
و بخورد آب دهد تا شراب های اب در عروق اسب رود و شاش زود
ترک نه شود و هم بر مهار کرم شیر شیر و اگر دست بهم ندهد شیر گاو
و شیر گوسفند و شیر اسب و یخ در شش پاره تا نبات سرد و در ترا
بامداد او اب دهد و روز کذارند تا زمان شش و همان شیر سر کرده بده
تا نجات مه که در این باب سود دارد و فقها خیار و کاسنی بخورد آب
و به که سود و فایده تمام دارد و هر اسبان را خیار و کاسنی دادن سود
دارد خاصه در طرف گرم سیر و دیگر اسبی که او را اکثر کار نفرموده باشند
و گوشت اندامش سست باشد و بنه گاهها هر چند که فربه بود و سخت نباشد

وچون

وچون بر وی نشیند اگرچه فربه بود و بر گوشت بنه سست رود و از سوار
به رنج رسد و اگر خواهد که او را باز دارد و یکی نتواند ایستاده و بعضی
از اسبان باشند که عادت کرده اند زیر سوار راست می ایستند و از این پای
بدان پای می نشیند اما فرق میان آنکه از سستی و رنج چنین میکند
و آنکه از عادت ان است که اگر هشیار ایستاده باشد و پیه فراخ کرده گوشها
راست کند و سخت واسته باشد و زین سوار سخت و چابک و از این سوی
می استد و چون سوار زور راند که برکاب کند در حال بحرکت آید به آنکه
از عادت است نه از سستی و هر که که اسب را باز داری و از این سوی بدان
سوی می ایستد و ستم در زمین میکشد و پشت میدهد زود و از سستی و ضعفی
اسب باشد و هر اسبی که بکره کار کرده بود و رنج برده و لاغر گشته پس از ان
بود زمینی و تنه رسد هم طاقت سوار داشته باشد و هم طاقت راه های دور
و چون بکره کار نفرموده باشد به رنج در آن باید بر و تا مگر عیب ابرا آن
چه بسیار عیب در او باشد شد رسید که و در اب بر قلم و چون در آب دو
خواهد که بجنبد و در کوی و سبزه فرمان نبرد و بخطارات نکرد و در مینکی
اسب و بعضی از بد دلی است که ناگاه آوازی شنود یا چیزی بر راه افتد
بانوازی تازیانه بر اسب خود زند و از جای بر مد و اسب تازی که
فربه باشد و تمام عیبها و اسب ری رو به آید فاما چون سوار زینک و
رابغی چنانچه شرط است او را تربیت میکنند ان عیبها زود از او

لا اله الا انت سبحانك
کل شیء قدیر

زاین کرده والله اعلم باید دانست که اسب تازی که زود عرق کند و مبارک
و نیکو میدانند و اسپ میدان دانسته که چون او را بکار آورند و خدمت فرمایند
صبر دایم تر باشد و هم اسبان چنین باشند که اسبان اکدش که زود عرق کنند
پسندیده نیست چه اسبان اگرچه زود عرق کنند طاقت بیشتر داشته باشند
اکنون میباید دانست که کدام عرق پسندیده است و کدام نه و هر اسبی که
جام بشد و او را خدمت فرمایند و از جای عرق کند تفاوت نیست اما
اسبی که عرق کرده باشد و کار کرده چون بر نشینند و باره راه برانند و عرق کنند
بارها که بتازانند و عرق بسیار کنند مناسب نیست و زود لاغر گردد و علامت
آن است که حیش در کره افتد و رنگ موش تیره و چنانکه گویا موی آب
نشسته اند پیوسته در تشنه بود و چون بدین حال در یابد مدارا باید کرد
و او را آب و علف بسیار نیکو باید کرد و در نشست و کار نفرماید کرد پس بدین نوع
که ذکر رفت اگر بفربهی کار تواند کرد باید که او را لاغر نکنند و مادام باید
که فربه و پیه دار باشد و اگر به لاغری کار بهتر میکند او را لاغر باید داشت
اما لاغر نیز حدی دارد و چنانچه آنکه با قوت نگردد والله اعلم والحکم

باب بیست و ششم اول باید دانست که اسبی که بکار خواهند آورد بفربهی
کارش از دست نیاید یا بلاغری چه بسیار باشد که بفربهی کار بهتر کنند که بلا
غری و بعکس درست پس از اسبی که بفربهی کار بهتر میکند چون خواهند
که او را بکار آورند و بتازانند باید که بتدریج که او را [illegible] تا گوشت

بر اندام

بر اندام سخت کند و پیه که دارد بگدازد و از گوشتش چیزی کم نشود و اسبی که بلاغری
کار میکند باید که بقدری او را لاغر کنند اما نه تا حدی که پیه او بکلی گداخته شود
و حد او آن است که پهلویش تمام و هموار نباشد و بن گردنش سوسته بود
با دوش و باید که کفلش جدا نباشد که لاغری نیز حدی دارد و مقصود که
اصل او باز نماید که چون اسب با قوت گردد کاری از او نیاید باید که گوشتش
چرب بود و رنگش خاک آلوده نباشد پس چون خواهد که اسب تمام عرق کند
چنانکه هیچ ترشی و خشک او را سبک نسبت [illegible] و تا یک هفته روز
بدین موجب کاهلیش میرانند بعد از آن او را القطره [illegible] دانه و هر روز
مقداری زیادت میکنند چون دو سه روز بدین بگذرد و بعد از آن ساکن
او را صد دانه به چهار دانگ و پنج دانگ تا قریب یک هفته او را تمام
و تواند و دانه و بتدریج چنانچه مصلحت باشد بران می افزاید پس اگر
خواهد که او را به عوض بدو دانه بعد از آن که عرق کرده باشد ده هفته او را
[illegible] باید داد و کارش باید فرمود تا دلش تازه گردد و تن حالی گردد
که او را از گرما و سرما نگاه دارد و جل بر او اندازد پس از ده هفته که اسب
تمام خورده باشد چهار پنج روز بگردانند و کسی بر او ننشیند و بعد از
روز پنجم او را هر از گاه برنشینند و کار فرمایند و چون فرود آید او را ساکن بدست
میکشند تا عرق که کرده باشد خشک کند پس او را ببرند و زین باز گیرند
و سرگین خشک بسیار بر اندام او بزنند و اسب را بگذارند بر سر آن مراغه تمام کند

چنانکه خواهد چون بر خیزد او را بر آخر ببندد و می باید که آخر کرده باشد چنانکه
اسب بر آمدن او تواند کرد بعد از ان یکمن کاه بغربال به بیزند و از خاک
پاک کنند و بخورد او دهند و دیگر زین بر پشت نهند و اشپش به به دستور نوبت
دیگر او را بگردانند تا زمانی چو اگر زمستان تا پسین گاه و اگر تابستان
باشد تا نماز شام و حق انست که غربال بر سر آخور نهاده باشند و جو از سنگ
ریزه پاک باید کرد و در غربال کنند و پیش اسب نهند تا بخورد و خاک سنگ
که باشد فرو می رود و اسب دم تواند زد و جو بهتر که تواند خورد و زبر او و
و پالش باید که ریگ خورده کرده باشد بجای سرگین تا خفتن و بر خواستن اسبان
بوده بنا باید گذاشت که جایگاه بول نیز باشد و چون بول اندر خشتها
ریگ تر خاک بر دارد و ریگ با خشک باز جای کنند و ریگ از سرگین اسبان
بهتر است در زمان نگاه داشتن اسب فاما چون اسم شکسته باشد تا خشک
بر سرگین نم کرده باز داشتن مناسب بود که زود و تر هم باز راند و باز
حال خود آید بباید دانست که اسب را هیچ همچون جو ساز کار نیست و میباید
که اسب را جو در خور خود دهد که اسب کریک اگرچه سبب رحوزه بجز از نفرت
هیچ فایده ندهد فالجمله اسب را جو چنانکه میباید و اگر مادیان بجز بعضی
خورده و پیش از دانسته بار بر سر از ان بر ندارد و جو از پیش دارد که اگر
بخورد زیانی دارد و عادت پسندیده است که اسبان را اگر جو دهند
هر هفته یکمن جو کم کنند که بسیار فایده در ان باشد پس چون اسب جو تمام

خورده

خورده باشد لگام در سرش کنند تا نیم شب بعد از ان او را اندک اب بدهند
و چون روز شود بر نشیند و بر سر آب برد و در آب در آید و بیرون آورد
و بعد از ان فرود آید و بندگاه دست و پای و خورده گاه و رگ و پی
بنگرد نت مالیده تا اگر نفخی و بادی که باشد بگذارد و پس اسب را باز خانه
ببرد و ببندد تا نماز پیشین چون هنگام نماز دیگر برسد دیگر بر نشیند و
بر آنند تا وقت جو و اگر او را روز اول بر آر بر آید با [illegible] باشد
روز دویم به دو هزار گام کنند و روز سیوم چهار هزار گام و بعد از ان
یک فرسنگ و دو فرسنگ چنانکه نوبت به ششم و هفتم به پنج فرسنگ
و شش فرسنگ و هم می افزاید تا انگاه که او را به پنج فرسنگ بدوید و
تقریب برد و باز آورد روان ده فرسنگ باشد و زیاده از ان اسب
را کار نفرمایند چنانچه طاقت و زیان دارد و قاعده کلی است که از ان
روز که بنیاد هضم کردن اسب باشد تا زمانی که او را اسبق خواهند
دوانید باید که نوبت کار فرمودن باشد و دیگر در بیش از انکه خواهد
دوانید او را لب آب باید برد و در آب راندن و بند گاهها و
دست مالیدن و از خاک پاک کردن بموجبی که ذکر رفت بجای با
آورد و او را میباید که ذات بطبیعت خود اگر خواهد خسپد و اگر خواهد
بر خیزد تا زمان خواهان نا شب سرین قپان پیش نیاید و او و جایگاه
فراخ که دیوارش ستانی باشد باید داشت و سرگین بسیار باید کرد و

[illegible]

[illegible]

در سر لگام باید کرد بدست نوکری بیدار باید سپرد و گردان اسب او را نگاه
دارد و اگر خسپد او را منع کند و اگر مراغه زند نگذارد و همچنان او را عصوی
ببرد و آنچه تا رگها از جای برود و رنگ اسب نقصانی پیدا شود والله اعلم
باب هفتم از مهتران عرب که وعده بر اسب شناختن میکردند
کردستنبه بودند که اسب را بهم بدوانند و لهجان است که موعد اسب دوانیدن
بود بگاه ازان دو کس پیش اسب شتافت زمانه جو خوردن او را موجبی که
دیگر رفت نگاه داشت چون جو میخورد ناگاه آوازی از دندان اسب شنید
و احتیاط اسپ کرد در میان جو بود و پاره از دندان اسب بواسطه آن شکسته بود
روز دیگر عذری آورد که امروز من اسب را نمی دوانم که عذری دارد مبالغه میکردند
که چاره نداریم بدوانیم قبول کرد که اسب را میدوانم بشرط که اگر باز
مانند بعد از ده روز اسب بهم بدوانیم اجابت کردند چون روز اسب
بدوانیدند اسب که دندانش شکسته بود مقداری باز مانده و آن
کس گرو نداد و بعد از ده روز دیگر بدوانیدند اسب که باز مانده
بود از اسب دیگر بگذشت و گرو و یاران به اسب شناختن وی
معروف شدند غرض آنکه چون اسب بهم خواهند دوانید میباید که اسب
را مانع نباشد دیگر در اول رفت به اسب شناختن وی معروف شدند
غرض آنکه چون اسب بهم خواهند دوانید میباید که اسب را مانع نباشد

دایط

و آنچه در اول گفتیم که جو شب پاک باید کرد و بعد از آن باید زد نظر بدین
بود و هر کس را این صبر نباشد که تا این مدت صبر کند و اسب بدواند
و لیکن چون خواهد که اسپی به عوض بدواند کمتر است که اسب چشم و زبر
نگاه دارند که چون بدوانند اعتمادی بران شاید کرد الا آنکه در سفر
و تردد باشند و اسب را ریاضت نموده و گاه کمتر و آن تفاوت نکند
که اسب در همان زمان سبک شده باشد و کم از نیم روز که اسب
را جو خواره کند نشاید قطعا که درشتی بدوانند اما بعد از آن تفاوت
نکند اگر زیاده دوانند اعتمادی بران نتوان کرد و چون خواهی که
بدانی که اسب تمام رامده است باید و تمام برف است باید چون مستعد تمام
او را اسب بدوانند و باز دارد و احتیاط کند که چون نفس میزند
در پهلوی و تهیگاه باز میافتد و در جای جلب فراخ میکند باید که
احتیاط است او را بنماید و دانند که هنوز تمام نشده است و میباید او را گرد
باید که خداوند اسب هر روز خود بر سر اسپان گذر کند و سایس را
سفارش کند تا چنانچه شرط است تیمار اسب میکنند چه اگر سایس در اینست
که خداوند هر روز یکبار خواهد دید غافل نیست که در تیمار و رعایت تقصیر
نمیکند والله اعلم باب هشتم سوار که اسب به سبق خواهد دوانید
باید که سبک باشد و شرط است که هر دو سوار که اسب خواهند دوانید
نزدیک بهم باشند چه اگر یکی سبک تر از یکی باشد تفاوت کند

ودرین باب مضایقه بسیار کرده اند تا بحدی که وقتی کسی اسب میدوانیدند
وسواری به پنج شش من سبکتر بمقدار پنج من جو در توبره کردند و بر پشت
سوار سبکتر بستند واسب سبق کردند غرض که اگر این شرطها بجای آورند
اعتمادی بر آن توان کرد که کدام اسب بهتر میدود دیگر تازیانه بر اسب نزنند
الا اسبی که در وقت دویدن خود را باز میگیرد که او را بقدر ضرورت تازیانه
باید زد چنانچه بکار باید اما تازیانه باید که در دست داشته باشد و بر اسب
بجنبانند از سر اسب تا کفل چنانچه اسب بداند که سوار تازیانه دارد و باید که
پای بجنبانند و خود سعی نماید که حرکت در اسب کمتر کند و خویشتن را دیده دارد
و اندام و اعضا باهم گیرد و عنان اسب بحال خود نگذارد که اگر بحال عنان اسب
رها کند آنگاه اسب را هم باید دید و هم نگاه باید داشت و اگر عنان
بقدر ضرورت نگاه باشد اعتماد سوار کند و کار دویدن باشد و اگر آن
اسب که سبق خواهند دوانید اندرون ناتوان ترک دوانیده هر که
دهن کشیده و نفسی بهتر تواند زد و اگر بلگام خواهند دوانید باید که
لگام سبکتر از هر روز باشد و هنگام دوانیدن چند مثقال آب بر دهن
و بینی بزنند و بینیش بدست فرو گیرند تا به بر رسند و اگر بینی اسب بدست فرو
گیری و آن اسب نه برسد از زحمتی خالی نباشد و اسب را بگیر سنگ دو
فرسنگ خواهند دوانید باید که بازی دوانند چه هر چند که سوار حلب باشد
چون خسته شود در اسب حرکت نماید و در تنگ نقصان پدید آید و چون در ار

میدان

میدوانند باید که بهر صد گام سر اسب را باز کشند گاه از دست راست
وگاه از دست چپ نه چنانکه اسب آزرده شود و سوار چون اسب میدوانند
هر گاه که بسر میدان رسد که او را خواهد دوانید فرود آید و او را به گام بدست
بگرداند تا سرگین بیفکند چون این شرط بجای آورد اسب بهتر بدوانند و بکی
بجی گردد که اعتماد بر آن توان کرد و الا این شرطها رعایت نکنند اعتماد بر آن
نتوان کرد والله اعلم باب علاج سرکش باید دانست که اسب سرکش چند نوع است
بعضی آن است که بمعالجه هموار شود و بعضی آن است که هر چند که سعی کنند فایده
نکند اما آنچه که هستند که دهانه بدندان میگیرند و خواهی که او را لگام
زبانه لگام او نرسد و همچنین میدود و تدبیر او آن است که دهانه محرابا
بر سر آن کنند و اگر بهانه دهانه بهتر نشود در زمانی که او را باز خواهی گرفتن عنان
بر بالا بر کشید تا زبانه از دندان رها شود و بکام رسد و بقدر درست
باز ایستد بدانکه دوان ذکر کرده باشد و همین رود و مالش اغلب آن است
که بر از خون بود و چنان میباشد که سوراخی در لگام داشته باشند و بر زبانه
لگام و در آن سوراخ نشیند هر چند که اسب را زحمت رسد اما ستیزه برد و لجاج
کند و باز نه ایستد نامنده شود و تدبیر آن است که دهانه بندی لب زنند و در هنگام
دویدن دهان او را به بند بندند تا دهان باز نتوان کرد که ترک کنند اول آن است
که او زنخ کنند و زور بر زنخ کنند و بر بالا آورد و میدود و تدبیر آن است که
او را مدتی در آنکه تنگ بدوانند و دهانه او را بهر یک بار روز تغییر میکنند گاهی

سبک و لاغر شکمش تا او را کدام دهانه بدهان خوش آید پس او را چند نوبت بدان لگام
برآید و بدواند تا به خو کرده شود و زور نکند و دیگر آنکه آنست که از گردن اسب زور
کند تدبیر آنست که او را لگام بزرگ سنگین بر سر کنند و او را بسیار بدوانند
تا به زور و ضعیف گردد مگر به شود و اگر نشود او را ده انه که او را بجهاد
تا پایه برد که او را از دوال زبند و دوانیدن و باز گرفتن اگر باز نه ایستد
تازیانه بدست راست باید گرفت و او را به زجر باید زد و چندان باید
زد و چندان باید دوانید که سست شود و این را چند نوبت مکرر باید
کرده باید که بترسد و ترک کند و اگر فایده نده بکوته راه برود و که نجرا
دو گرداب بزرگ و میانه دوانید و بزجر بسر آب و هشتاد چون
نزدیک آب رسد تازیانه بزنند و او را بآب باید جهانید و سه چهار نوبت
چنین کنند و بعضی غلط میدوانند و باز می جهانند که غالب آنست که ترک
کند و اسب سرکشی وقتی که ترتیب خواهی کرد شب و روز او را به
رستنه و میگردانند مگر آن زمان که جو و آب خواهی داد و در میان کوچه
و بازار باید برد و پیش مردم باز داشتن و سخن گفتن متصل باشد
تا مگر ساکت گردد و هیچ اسب دیگر را نمی باید که در کوچه و بازار او را
پیش مردم باز می باید داشت و سخن می باید گفت که خوش بگیرد
و بغیر اسب سرکشی که از مهره پشت سر میکشد تفاوت ندارد اول آنست
که از مهره پشت سر میکشد و از آن کس تدبیر نکرده و نشناسند و بست

که یک

که یک مهره از دیگر اسبان زیاده دارد چون او را بدوانند با با او حرکت
نماید آن مهره زیاده بدرد آید و بعد و زور میکنند و زور میکنند تا
سوار را از خود جدا کنند و این صورت بتجربه بسیار شنیده شده که
شخصی اسبی داشت و سرکشی میکرد و هر چند ترتیب مینمود فایده نمیداد
را ایلچی هند حاضر بود و میگفت این اسب را ترتیب کردن فایده نمیدهد
که او را یک مهره پشت زیاده است چون ملاحظه کردند این صورت دیده که
که به رفع اسب داشت و بدین طریق سرکشی میکرد و هر چند سعی کردند که ترک شود
فایده نکرد پس از آن فوت گردید و اعضای او را جدا نموده و مهره
پشت زیاده داشت و آن مهره نه همچون مهره‌های دیگر است که این مهره
های پشت اسب سوراخ بود و در آن یک مهره آن نداشت پس سؤال
کرده اند که او مهره کدام است را ایلچی دست بر موضع نهاد و از پشت
آن اسب که این است و از برای تجربه همان اسب را کشتند همان
چنان بود که او تقریر کرد پس این اسب که این مهره پشت
زیاده است بد و علت نتوان داشت اول آنکه چون او را میدوانند
و خواهی که او را باز گیری نتوانی نه از دست راست و نه از دست
چپ تا زمانی خوب خود خواهد ایستاد و دوم آنکه چون او را باز دارند
چندانی زور نمود کنند چشمهایش سرخ گردد و خیره شود و این اسب
علاج نگفته اند والله اعلم تمام حال است که بد رکاب

ازچند گونه است وبدرکابی آن است که در حالت برنشستن اسب راست نه ایستد
وگاه ازین سو در رود وگاه ازان سو نکند ونگذارد که سوار برنشیند
وبعضی باشد که علاج پذیرد وبعضی نپذیرد ومیباید دانست که اسب چرا
بدرکاب میشود نوعی آن باشد که چیزی کرده بوده سوار خواهد که برنشیند غالب
آن است که رعنائی کند وراست نه ایستد وسوار از بهر دلیر خویش سر اسب
بدست کسی دهد وبرنشیند چون دو سه نوبت چنین کرده باشد بدرکاب شود واین
را علاج میتوان دانست وعلاج این آن باشد که اسب را با آنکه برنشیند
بگرداند وخسته کند چنین بازگرد وسر اسب بدست کسی دهد ودر آن خستگی گشت
برنشیند چون چند بار چنین کند آن عادت بد رها کند ونوع دیگر آن است که از
جماعی کند واز نشاط که چیزی سوار خواهد که برنشیند او تندی کند وجهد چون
دو سه بار چنین کرده باشد بدان خوگر دد وعادت گیرد ومداوای آن هم
بدین نوع است که گفتیم ونوع دیگر آن باشد که اسب سبق بسیار بدوانند وهرکه
سوار برنشیند به محابه او را امید دوانند تا آنکه اسب را بد دوری یا به روزی
کسی برنشسته باشد وغرور دار شده باشد چون خواهد که برنشیند نگذارد
ودرراست نه ایستد این هردو را علاج آن است که چون برخواهد نشست باید که شکال
بدست وپای او نهند وبعد از آن هر روز خدمت میفرماید تا آن طبیعت بدر رها کند
واگر به نشود او را خدمت میفرماید میباید که چیزی از وی فرود آید شکال بنهند
وسر او را هرگه تردد مردم باشد باز دارد وهمچنان او را علف میدهند

وهرکس

وهرکس که میگذرد میگوید تا آنچه شکال نهاده برنشیند چون یک دو هفته بگذرد
آن عادت رها کند نوعی دیگر آن است که سوار سلاح دشمن دارد واز برای آنکه او را
بسیار زده باشد بانگ چیزی برنشیند او را به دندان میگزد ولگد میزند واز اعلاج
آن است که آهسته نزدیک اسب میرود واصلا او را نزند ورنج ننماید وخود او را
علف میدهد وهر وقت که به نزدیک میرود باید که چیزی داشته باشد که بوی دهد
ودست بر سر وروی او میمالد بعد از آن چون میخواهد که برنشیند بقاعده دست
بر سر وروی او بمالد وگرد اسب برآید وآنگاه آهسته سوار شود وهمین طریقه
نگاه دارد که آن عادت بد رها کند ونوعی دیگر آن است که اسب را بکرات رنج
بسیار رسیده باشد چنانچه از آن کلیه رواما نده باشد وطاقت نداشته باشد وضعیف
وبعوت شود واستخوان ورگ وپا همه سست وضعیف گردانند چون بایستد وتیمار
دارند رام گردد وآسایش او را خوش آید بعد از آن چون خواهد که برنشیند راست
باز ایستد ودست بر دارد وبجهد ونگذارد که سوار برنشیند چون چند بار چنین کرده
باشد از عادت گیرد وچیزی سوار خواهد که برنشیند چنان راست شود که خود را
بر زمین زند تا به پهلو وادی افتد واسب چیزی این عادت گرفت به هیچ کار
نیاید اما بعضی گفته اند که این اسب را اندیر آن است که چیزی خواهد که برنشیند
سر اسب را بچیزی محکم بر زمین بندد تا اگر خواهد که راست شود نتواند وسوار برنشیند
ولحظه باز دارد وبعد از آن بکشاید وبرماند تا مگر آن عادت بد ترک کند
سریع واین عادت گرفته بود وجمعی که حاضر بودند از سواران واسب شناسان

چنانچه
تجربه کرده اند که آن اسب را با پای بزرگ باید کرد که تا نیمه رکاب باشد و در
میان آب سوار شود تا عادت ترک کند چنان کردند و چون میان آب
سوار میخواست که بر نشیند و آن اسب را واپس میکرد و بقفا در میان آب
می افتاد و تا هیچ وقتی روز بار چنین میکرد و فایده نکرد و اسب [illegible]
که بسیار در میان آب می افتاد خراب شد و بکاری نیامد غرض که چون
[illegible] در چه رسید مدا و اشکال است و این معنی بتجربه و مهارت بسیار
دانسته اند و بیرون آورده اند والله اعلم ایضا عیب آن است که چون سوار
خواهد که از اسب فرود آید رم میکند و بر خویشتن می پیچد و گرد برگرد
خود بازی کرده و دست بر زمین میزند و خود و سوار را رنجه میدارد و این
علت غالب است که بواسطه آن پیدا شود که اسب را چون پشت
ریش شود و در این بار کشند و هنوز تمام نیک نشده باشد و سوار بر نشیند
و آنجایگاه ریش بود و گرم و ریش افتد پس چون سوار میخواهد تا فارغ
[illegible] کرده و علاج آنست که آنجایگاه که در اصل ریش شده رشد نگاه کنند
و [illegible] که باشد پاک کنند و نمک کوفته در آن جایگاه نهند تا آن گوشت که
پیدا نشده باشد بخورد و کرم بکشد و نگذارد که سر ریش باهم آید و تا
زمانی که [illegible] پاره پاره گوشت بر سر ریش نهند و [illegible] بالا [illegible] پس
آنگاه خاک پاره [illegible] بر سر آتش نهند تا خشک کرده و بعد از آن
چون اسب خواهد کردانید بعد از آنکه پشت تمام نیک شده باشد
زین

٤٠١

زین بر نهند و چون بر پشت افکنند و سوار بر نشیند و چون فرود خواهد آمد
ناگاه بی آگاه فرود آید و چون چند بار چنین کرده شود آن عادت
به ترک کند و چون ترک آن عادت کرد بعد از آن زین بر پشت نهد
و بر نشیند و این صورت بتجربه دانسته اند حکایت آورده اند
اکابر اسبی داشت و هر وقت که سوار بر نشستی [illegible] و این سوار
راست [illegible] ایستادی و سر و دست و پای [illegible] و چون فرود می آمد
[illegible] ایستاد و چون زین از او برمیگرفتند مراغه بسیار می زدی
و خود را [illegible] آورد و آخر [illegible] و یکی از حاضران گفت این اسب را
گرم در پشت افتاده است احتیاط کردند همچنان بود مداوا [illegible] که یکجا
آورد و پشت او نگاه کرد و معالجه کرد و نیک شد چه بی شرطی است
که چون اسبی را پشت ریش گرد و زین بر پشتی ننهند تا زمانی که تمام نیک
شود که این عیب او را [illegible] و چون ضرورت باشد و چاره نبود همان مقدار
نمدی که پشت اسب ریش است باید برید تا آزاری بریش نرسد
و به شود و چون به درجه مانع النزول رسد قطعا باید که سوار نشسته تا
تمام به شود والله اعلم بالحکم باب [illegible] تا ترک لگام را اسب
است که اسب چون کره بود و بار اول لگام بر سر کنند و کسی بر نشیند
که معرفت [illegible] ندانسته باشد و لگام باز میزنند و چون که لگام در دهان
باشد سر اسب بیکبار میگیرد و زبانه لگام بکام رسد و ریش گرداند

وعلاج آن نکنند چون چند نوبت چنین کند آن اسب تازه لگام کرده وقت باشد
که اسب سرکش شود بموجبی که در باب سرکش اسب یاد کردیم آن نازک لگام و (سخت باشد)
باشد که در زمان لگام باز کشیدن راست شود و بقفا باز افتند مدادا و آن
کران اسب را اول اف ر ر سر کنند پس الگاه لگام و قدرت سوار
دهند با پیاده چون سوار برنشیند همان سوار با پیاده از
پیش میرود و سوار آن نگاه و نشسته باشد داور آلکار میفرماید تا از ایشان
که آن عادت رها کند و زبانه لگام نیز باید که کوتاه کنند و بهترین علاج او را
میگردانند و خدمت میفرمایند بارها تا که لگام ریش شده تنگ کرده و آن
عادت بگذارد و اگر بطبیعت نگذارند که کام او ریش باشد عاقبت سرکش
شود والله اعلم میباید دانست که عیب بدتر از حرون نیست و آن را [illegible] که
گردن بر میکویند و او را چند نوع است بعضی از طبیعی و بعضی از نادانستگی
سوار پدید میشود اکنون بیان آن خواهیم کرد بعضی اسبان باشند که از
کره و هنگام زین نهادن ایشان تنگ سخت کشیده باشند و چون
خوبان کرده باشد ناگاه که او را تنگ سخت بکشند و بر نشینند از جای خود
کسی حاضر باشد نگذارد که حرونت فرو باید آمد و تنگ سست کردن
تا میرود و مدارا آن اگر خواهند که تنگ سخت باشد تدریج را در روزها
زیاده میکنند تا بدان خو کنند و دیگر اسبان تا چند باشند که در حمام با
سر آن میشوند چون بدست ستوران افتند و زین بر پشت نهند باز ایستند و نرود

و تازیانه

و تازیانه که او را بدرد از پس سرکش شود و چون زین بر پشت نهند با آنکه سوار
برنشیند و بر آید که چون چند نوبت چنین کند آن عادت رها کند از عاجب
عذر و جامی که داشته باشد چون زین بر پشت نهند راست نرود و دیوانگی
کند و نه ایستد و براه راست نرود و چون او را تازیانه زنند بهره دست
و پای بازی می ایستد و از میگردد و چون خواهی که او را بدو آنانه بدود
و هرچه خواهد در زیر کند او را بد و امثال آن کرده باید که چون زین بر نهند
و گاه نفخه او را بدست میکشند و خدمت میفرمایند چون چند نوبت
سوار بر نشینند و همچنان کس سر اسب نگاه دارد و هر روز بدان طریق
او را میگرداند که رام شود و بعضی اسبان باشند که کودکان بر نشینند
و باز دارند و بانگ بر وی زنند و پای بر وی میجنبانند و باشد که او را
نیز بسیار میزنند عادت کند که از جای نرود و او را مداوا این هر صلابت
که ذکر رفت اما حرونی که از طبیعت بود هیچ درمان و سوار آن از آن بیران
عاجز و علامت حرون طبیعی آن است که بر ایستد و نرود و چون تازیانه
بر او زنند پای بر زمین نهند و دست برآرد با آنکه دست برآرد و قطعا
از جای خود نجنبند و هرچند که جنبش زنند فایده ندارد و نه بهیچ دوا والله اعلم و احکم
باب سیم سواری بر اسپی نشسته بود او را میگردانید ناگاه
او را باز داشت و با کسی در سخن آمد و بزرگ هم صاحب اسب بود و حاجت
بود و گفت اسب پیش مردم باز میپاید دانست که عادت به میکرد او حرکت

بهاب کرد که برآنه نرفت بنیا و تا رتا بر روی کرد فایده نکرد و بهار چنانچه که او را
میز دار جای خود حرکت نمیکرد و اسهال بزرگ برخواست و پیش اسب رفت
و هر چند جهد کرد از جای کرسی را لیفی جنبه کار و بیره الی حاضر بود و سوار شد
گفت که ناخر دادند و لگام بر سر اسب باز کرد و زین بر گرفت و اسب را
سوار خت و خود برفت و خواست که او را برآنه حرکت نکرد و بر هم بخسبید
اخر الامر اسهال بزرگ بیرون شد و بعد مرد تا [illegible] هر تا چند آهنی بیاورند
و گرم میکردند و برآنه اسب می نهاد و حرکت نکرد تا آفتاب نزد گرم گردید
و بر قصیش بهاد سر از جای بر جست و دیگر با سب و بهار چنانکه او را الکانه
بروند و از آن عادت که داشته رها نکرد و مهد وقت که باز ایستاد
کس نتوانست که او را الکانه برد و حرون بود یکینوبت بالیتار و قطار
عمر فت بهار چنانچه که او را میز [illegible] فایده نکرد و بفرمود تا آتش بزرگ پیش
برافروختند و اسب سر و آن میخ نهاده و بر رفت تا پاره سوخت و سینه
زنهار که هیچ آذر ده بر اسب حرون منشینند خاصه روز جنگ آورده اند
که مرد نیک اسیر و اسب حرون و بر آن سوار بود و بنا خبر رفته بود و طلب
پادشاه رسید بعد از جنگ لشکر او را بدید کشتند اما [illegible] هر چند که
حرکت میکرد و بر فت تا خصمان بوی بر رسیدند و او را بگرفتند و پاره پاره
تا غارت و تاراج که کرده بودند باز آوردند و صلح کردند بعد از آن
او را رها کردند و برفت الشرف هر چند اسب طبیعی است علاج بر زینت

اما

اما باید رایض در زمانه که اسب را از جهت سکینه در میان مردم بدارد
قطعا باز نیارد که اعجب است که این عیب از آن باز وی بدمیشود والله اعلم
چون احتیاط میرود هیچ عیب بهتر از باب نیک علت چه اسب هر فعل کاری
چند نمیتوان کرد و چون در سپاهیان که تنها باشی و شکال لاغر و نعل نبندند
و نگذارد که نعل بر بندند هیچ چاره نباشد و سوار ناچار ماند و نتواند برود
و به تیغ از چند گونه است بعضی اسبان جنسی میباشند که هر که نعل بندند
انه چون نوبت اول است بر النعل بندند نعل کنند و نگذارند چون خواهد که
استان را نعل بندند و چون نگذارد توله بر سب بنهند و اگر زیاده نگذارد
لوبتره هم بر گوش بنهند و تنها گاه بر سر فرد کرد و اگر زحمت دهد نعل بر دست
و پای نهند و چشمش باید بست چنانکه هیچ چیز نبیند و بعضی اسبان است
که چون کرده نعل کهنه خواهند بست [illegible] شرط است نباشد و رحالت
نعل بستن هیچ نترسند و چون از اینجا رنج یابد و پای وی ببرد باید با آن
نگذارند که او را نعل بر بنهد پس اول آن باشد که اسب خانه کرده فرود ارد
نعل با صبح طاهر بنهند و نگذارند زحمت وی رسد و اسب به نعل که او نیک بنده
او را حسنه باید کرد و متهمه باشد والله اعلم **باب چهارم** اول آنکه چون
اسب را نعل خواهی بست آن اسب را [illegible] روز پیش از نعل باز کنند و دست
و پایش نگذارد و زیر دست و پایش سرگین نر افکنند و [illegible]
چند گاه و قطران بر سم اسب مالند تا نرم شود و در زمان سم کردیتی

نشکند و آسان توان گرفت چه اگر خشک باشد و نه بفرمان ایستاده باشد از
گوشه زیاد و نا شکسته شود و استادان هر جا که خواهش است سم هم بدان راست کنند و چون
سم زیاده گرفته باشد اسب بلنگد و سم خشک باشد و از بیخ [illegible] کم کنیم
مداوا نکرده باشند واجب باید کرد تا نرم شود و آسان توان گرفت پس چون نعل
خواهی بست سم بسیار نباید گرفت و اندک و بسیار سم اسب تعلق دارد
چه سم به تفاوت است در بزرگ و کوچک و سختی و سستی هر یک باندازه خود باید
گرفت و هرگز نباید گذاشت که سم بسیار بر دارد چه اگر بسیار بر دارند
هم آنست که میخ کوبند و دست اسب آزرده شود و دیگر آنکه چون در سنگلاخی
نعل بشکند بقدر توان رفت و اگر بسیار گرفته باشند نتوانند که برود و نیز
نمی باید گذاشت که سم زیاده ما بزرگ شود که در روی خطر سوار است هر چهل روز
اسب را چهار دست و پای نعل نو باید کرد و چون هر چهل روز نعل نو ببندد
و صاحب اسب سوار [illegible] باشد همین که در وی سم راست کند چنانچه نعل راست ببندد
تمام باشد و در اسباب نعل زدن تفاوت بسیار است بعضی باشند که نعل
چنان می بندند که مدتها راست بماند و بعضی آنست که بیک هفته ده
روز بر می باید و معاینه که هر یک سال یکنوبت نعل دو بار [illegible] که در آن
فایده بسیار است و چون اسب را خرزه گاه دست نرم باشد نعل بر دو یا سه
قوی تر باید کرد و سر میخ از طرف پاشنه خواهد زد و بر زانو نباید کرد و اگر خرزه گاه
بقرار خود باشد نعل و میخ هموار باید و اگر خرزه گاه کج باشد و میل بطرفی
کند

کند از آن طرف که میل دارد سم زیاده باید گرفت و از طرف دیگر کمتر و نعل را همان
طرف که کمتر گرفته باشند قوی تر باید تا دست اسب برابر شود مثلا اگر میل به بیرون
میکند از آن طرف سم زیاده باید گرفت و از آن طرف اندرون کمتر و نعل
آن جانب که میل بآن طرف دارد قوی تر باید کرد که اگر مدتها بدین نوع
نعل بندی بطرز کجی اغلب آنست که راست شود و اگر نه کجی زیاده از خود
بود و هر اسبی که او را سم سفید و کوچک باشد او را نعل مطبق [illegible] و او را نعل
مایه مکوبند چنانچه هم اکثر راه گرفته و مسمار باید که سرهاش تیز باشد
و سرش کج و میل کج در هنگام میخ زدن با طرف بیرون کنند و اگر بر [illegible]
و اگر سم اسب شکافته باشد پاره ادیم بر سر نعل باید نهاد چنانچه از هم طرف پاره
افزون باشد و چون نعل تمام به بندند سرهای اضافی ادیم بر سماخ بالا ببندد
تا که در آن شگافها نرود و اگر معالجه کنند با آنچه چیزی در آن کنند مفید باشد
و اگر خواهی که سم اسب پخته شود و تمام بر آید باید که نعل باز و باریک بمقدار
یک انگشت بنهاد و مسمارها کوچک و بر دست و پای اسب [illegible]
و تمام کند و چون میخواهی که سم اسب باز رآید و قوی و محکم باشد روغن بادام
گاهی هر روز میباید مالید که مفید باشد والله اعلم

باب سی و پنجم

حالات
که اسب را وقت آب باید نگاه داشت بضرورت چنانچه از وقت نگذرد
خاصه در تابستان اسب را چهار نوبت آب باید داد خاصه گرمها یکنوبت
چاشتگاه و یکنوبت پیشتر و یک نوبت آخر روز هنگام جو دادن و یکبار

[illegible]

[illegible]

دف سکر و هرچه مثلش از این و بدان اسب را زیان دارد که عفونت او افت کند
و بنیه کاهش یابد و بگیرد و چون کالم از این ده جگرش گرم شود و از آن سر فرو آید
و پوست استخوان در جوشد و روده و جگرش خشک گردد پس اسب را وقت و هنگام
باید داد و از پس جو اسب را آن باید که آب دهند که جگرش سرد کند و جو در معده
گران شود و زود بگذارد و از آن برحمت الله خاصه روزی که بعد از جو اسب
که بر نشینی که در آن خطرهای بسیار است مثل قولنج و کلی و بعضی هستند که عادت
چنان کرده اند که بعد از جو اندکی آب میدهند هر اسبی که عادت بر آن کرده
باشد بیکنوبت او را از آب دادن نتوان باز گرفت که اگر او را از آب
باز گیری چون باشد و بر نشینی زود تشنه شود و گلو و جگرش خشک شود و باز
ماند و باشد که او را تب برافتد و هرچه خورده باشد رد کند چون چلپی دشت
ده بعد از تب او را پاره آب بقدر یمن کمان باید داد تا باتر اثر و از
کار باز ماند اسب تازی باید که چلپی علف دهی که بسیر شده او را داعیه علف
باشد نه چنانکه بیکنوبت سیر بخورد و دانسته چه علف بسیار بجز زیان فایده
ندارد خاصه در زمانه که اسپ را کار بسیار فرموده باشد که از آن خطر پدید آید
و از آن گشت تر زخمی نیست که باسب میرسد و اسپ را باید که جو بیکبار ندهند
چه بعضی هستند که جو تمام نتوانند خورد و باید داد قدری جو میدهند و آن خطرهای
بزرگ است و علتها از آن سرایت کند مثل قولنج و اسپ افتد جو را
نگاه باید داشت در زیاده دادن و بعضی باز میگیرد و چند جو بحساب
بازار

بزرگ و کوچک و میانه است اسپ چه اسپ بزرگ را حاجت من باده هشت
ده من جو است و شصت در روز است و اسب میانه را هفت من و اسب کوچک پنج
من باشش من چون زیاده باید دهند روده اسب فراخ کرده و علف که میخورد
در روده باز ماند و نتوانند گذشت و علف بر سر او بخورد که روده سست گرده
و بر آماسد و شکمش درد آید و خطر تمام داشته باشد و چون بعد از آن که خوب جو بسیار
کرده و یکبار که کم آوری روده اش خشک شود و سده در آید و سدا و از آن در باد
قولنج گفته اند انشاء الله تعالی و علف بسیار باید داد و تاریخ جو آورده و اسپ را
ای مرده و کاهل کند و جگرش قوی کرده و طاقت گرما قطعا ندارد نشسته باشد
و براه و آزه صبر نتواند کرد و گوشش مادام فربه بود اما هنر علف بسیار
خوردن آنست که اسپ مادام فربه بود و اگر اسپ را عادت باشد که هر شب
چند من جو میخورد و در نشان آن یک شب جو از عادت کم خورد شاید که بیمار شود
و ما فاقه رجوع که باز مانده بود بوی دهند و آنکه عادت کنند که اسپ را
جو چنان باید داد که بخر بعضی میخورد و بواسطه آنکه او را زجری نبوده باشد
همان شب باز جو کم کنند یا بسیار از جو کم کنند بر در آر و از پیش او باید برداشت
بلکه چه صفت باشد معاینه که آن شب جو از عادت خود کمتر دهند و سواران چنان
گفته اند که اسپ شتر بر آخر بسته باشد اگر در هفته جو باز کم کنند و السعار
فایده در آن باشد والله اعلم **باب سی و ششم** باید که عادت چنان
باشد که اسب تازی و غیر تازی در زمستان در جایگاه گرم نبندند

و بجل و جل گرم کنند که اگر خوی بسرما کند درست اندام نباشد و همیشه با نشاط بود و علف
بیشتر خورد و مادام که در بسته مسمن باشد و چون خوی کند و برقع کنند با جای گرم چون
زمستان اتفاق سفر افتد و بیشتر اسپ سرمازده و لاغر گردد و از علف
باز ماند و آب از چشم و بینی او می رود و رنجور و بسیار باشد که چنان
سرمازده شود پس عادت چنان باید کرد که در زمستان از جایگاه بیرون
دارند مگر که برف و باران سخت باشد که در آن زمان که در جایگاه باید داشت
منفعت که وی گشاده باشد چنانکه برف و باران بروی نزند و اگر نه باران
سخت باشد شاید که در باران باز ایستد اگر اتفاق سفر افتد و در بیابان
باران دست دهد طاقت داشته باشد اما اسپان حشری و ترکی در صحرا پر
ورده اند و در باران و برف وا داشته اند تفاوت نیست هر چند سرما
بیشتر بود ایشان علف بیشتر خورند و نشاط تر باشند اما هر چند
طاقت سرما و گرما اسپان تازی بیشتر دارند در گرمای گرم نگاه باید
داشت چنانچه مادام باید که در سایه بسته باشد و هم از سرمای سرد
که همچنان گفته شد و بجل و برقع باید داشت اما نشاید که جل و برقع
به یکبار بردارند و در سرما بدارند زیان عظیم باشد بلی چون زمستان بخرام
آمد اسب که در بیرون بود همچنان باید داشت باید به تدریج چنانچه سرما
برآید و خو بسرما کند و چون سرما سخت گردد او را جل بپوشانند و چون
خواهد که اسب زود خو بسرما کند و او را از زحمت زمستان پایمال کرده د

خورده

خورده با کاه خورده بجا میرسد و دو تن اسپ مالند و چند روز او را جو باز دارند
که ریاضت نیارد و خون و درکنند و دیگر جایگاه اسپ باز داشتن باید که برابر
بود تا پای اسپ برنج نباید که چون سر بطرف بالا باشد نه کاهها بایست کنند
و از آن عیبها خیزد و در جایگاه اسپ سرگین و ریگ بسیار رکنیه باشد تا چون
برنجند زحمت بدو رسد و دست و پای و پهلویش ریش نکنند و ریگ آنچنان
بهتر نهاده اند که از سرگین که با کاه تنها می خورند نیز نیست و نیز نمی باید
گذاشت که اسپ مراغه بسیار کنند که چون عادت کند چون زین و رخت
نهاده باشد بخفتد و مراغه زند و زین بشکند و چون خواهی که از این
نقل کردن نتواند بقفا باز افتد و دو کس از جای بر آرد و بزحمت
افتد می باید که هر روز دو نوبت شانه و کف بزنند تا تن اسپ پاک باشد
و افزونی بهتر کند و در وقت مراغه دادن باید که در جایگاه فراخ باشد
چنانچه دست و پای او بدیوار نیاید و جای نرم باید که سرگین با ریگ آمیخته باشد
و ریسمان دراز باید گرفت [illegible] باید که تا چنانچه خواهد بغلطد بی خوی
بر خیزد خود را بیفشاند او را به بندد و مراغه هر چند اسپ را سودمندست اما
در وقت بهار مهابند در زمانی که علف تر میخورد چه اگر در آن زمان هر روز
او را بگذارند مراغه دادن درست فراخ کند و گوشت بسیار نگیرد و دیگر که او را
رنجی بوده باشد بگذارند که عرق خشک کنند او را مراغه دهند و ریگ در وی
ادبار رود و چون اسپ جام و فربه باشد او را قطع مراغه نباید داد

در خطرها نسپارت والله اعلم واحکم باب سی و هفتم کاشتن نگاه باید داشت
چه خوید که چنان کارند که هر چند روزی بعضی توانند درود که اسب چون خوید
خواهند داد باید که از اول خوید تا آخر یک جنسی میخورند تا فایده باشد چه خوبی
از خوید با اسب دادن آن است که زرده و احشا و شکم اسب از اخلاط
پاک کند و این خاصیت در خوید تر است که هر وقت که خشک شود
چندان فایده ندارد و فعل او نزدیک بفعل کاه است و خوید تا تر
نیکو است تا شکم اسب براند و پاک کند و پوست را روشن کند در هنگام
خوید دادن باید که هر نوبت بمقدار آنکه بیک مشت توان گرفت پیش
آدمی اندازد تا او بجز بعضی میخورد و چون او بخورد همان قدر دیگر پیش او
اندازد تا آن خوید نشخوار نکند و بحرص و شدت میخورد و دایم با شتها باشد
چه اگر این قاعده نگاه دارند خوید بیشتر خورد و شکم بقرار زدانه شود و اگر خوید
بیک نوبت پیشش اندازند زود تر سیر گردد و علف زده شود و بسیار
نخورد و آن خوید دادن سود نکند و ستوربان هر چند که مشفق باشد
اما از بهر آسایش خود علف بسیار بیکبار اسب میدهد تا اگر کاری دیگر
داشته باشد بدان مشغول گردد پس سوار باید گفت که ستوردار بدین
نوع خوید با اسب دهد و در وقت سبز دادن اول از آن است که بعد از آنکه کسی
بر سر اسب کار باز دارد و در زمان خوید دادن باید که اسب جا نگاهی بسته باشد فراخ
نهانی ندارا

نه خورش تاریک و نه خورش روشن و هر روز یک نوبت یا دو نوبت اورا مراغه باید
پیش از آنکه اسب را خوید خواهد داد بعد از آن خوید و چون از خوید باز خواهد
گرفت هم سه روز دیگر هم یکره بدهند و اگر اسب یکره با الیست بدهد زود
فربه شود و گوشت بر اندام او سخت گردد و آن گوشت و پر رها کنند دیگر جاج
باید که دو من الیست و نیم من کاه در هم آمیزند پس از خوید باید که چهارده
روز با اسب دهند و اگر سه روز باشد اولیتر خوید باید که پیش از طلوع
آفتاب درویده باشند تا آن شبنم که بر و نشسته باشد همچنان باشد
چه اگر چنین کنند روده اسب زود پاک شود و شکم زود تر براند و بعضی
مردم بر آنند که در زمان خوردن خوید جو با اسب ندهند و این غلط است
چه اگر اسب را جودان از جو خالی باشد و بیمار و بد روز گردد و به نقش ضعیف
و اگر سه روز سه من خوید بخورد و سه جو دان اسب پهلوی روده نهاده است
و چون از جو خالی گردد و پهلو در جوش درود و نیز پهلو آورد و تنگ شود
و علف را نباید که بگذارد و اسب بدان رنج باید پس حق آن است که چون
خوید میخورد و هر روز یکمن جو در آب کنند و بگذارد تا روز دیگر تا
تا تر شود و به اسب دهد بعد از خوید که او را یکره خواهی داد و هر روز
یکبار دم و پشت شستن پاک شوید و اسب نر را پس از خوید الیست نمی باید
داد که علف تر او را بهتر سازد اما خصی و ماده یان را اش به بدی موجب
گرد ذکر رفت بدهد و چون اسب فحل را علف تر خواهد و ماده یان و خصی را

اسپ و جو تمام بقاعده در آن میان میدهد تا گوشت تمام بگیرد و اندام سخت
کند و اسب چنین زیاده باشد اسپ نمی باید داد که زیان بسیار دارد و چون
خوید باسب خواهد داد باید که اسب را لاغر کند و خدمت بفرماید و چندان باز
کند تا هم تواند راند و اسبان در وقت تر و آن نزدیک ها باید بست
که ایشان غرور میکنند مبادا که همدیگر را لگد زنند و شکالهای قوی برد
و پای بهنهند تا ایمن باشد و ایشان را ستور ستت تا مرحی کمتر کنند چه حرکت
بسیار ایشان را زیان دارد **باب بیست و ششم** علف که اسب را فربه کند
حال آن است که علف تر که در بهار باشد آن چهارپایان را نافع است لذا هم
چرانیدن سازگارتر است و زود تر فربه کند و علف تر و نرم تا نمناک سازگار است
و علف که خشک نماید مناسب نیست و چنین معلوم علف تر نیامده باشد و خواهی
که اسب لاغر را فربه کنی اسپستی نیکو باید که بگیرد و جو نیم کوفته هر دو جدا در
ظرف باید کرد و آب بر سر آن کردن و ساعتی که ماند بعد از آن هر دو را از
آب میباید کشید و بهم آمیخت یکمن جو نیم کوفته باید آمیخت و به اسب
میباید داد و چنانچه مناسب اسب باشد و اندک اندک بهم می آمیزد و چه اگر
یک بار بهم با هم آمیزد ترش کرده و اسب بدان رغبت نماید و چنان
باسب میدهد که بجز این نخورد تا زود فربه کرده و جو نیم کوفته اسب لاغر
میکند سازگارتر است که او را قوت میدهد چنان باشد که جو در آن است زود
بگذارد و اسب کره را از این علف سازگار نیست و این علف در زمستان

نیکو

نیکو باشد و دیگر اسپست تر باید آمیخت و جو میباید پخت و بگذارد تا سرد
شود و بقدر یکمن از جو پخته باسب دادن بیشتر خورد و هم زود تر فربه شود
و اگر در زمستان علف تر باسب دادن بر نشستن نفع و تابستان باید که رنج بسیار
نماید که آن علف سود چندان نکند و در تابستان که گرم است باسب دادن
مضرت است اگرچه زود فربه شود لیکن اگر ضرورت است و در تابستان اسپست
میدهند باید که جای خنک ببندند و پیوسته آب بر بدن و خصیه میریزند و اگر
و اگر برف آب و یخ باشد میدهند تا مضرت کم باشد و از همه چیز تجربه کرده اند
و هیچ فربه تر نمیکند که برنج و گوشت چنان باسب میباید داد که برنج پخته کنند
دانه و گوشت فربه نیز پخته کنند و بگذارند تا هر دو سرد شود و هر روز بوقت
جو بجای مشت جو باید دادن تا جو دان خالی شود و سگی و گوشت خوک
باسب دادن میگویند که اسب را فربه میکند سگ بخورد سودی عظیم باشد
و در تابستان شیر شتر بغایت نیک است خاصه با آب سرد برف و یخ
بیامیزد و بدهد چه اگر شیر شتر نباشد شیر گاو و گوسفند با شیر اسب هم بدهند
اما شیر شتر البته نیکوتر باشد و اسب کره را فایده میدهد و اما هر کره
که به شیر دهقانان پرورند باید که بقوزینی او را محافظت کنند و برنجانند و الا هیچ
کار نیاید و در زمستان بد چیزی و زیان باشد که در صحرا ها که آب کم خورده
باشد در نیمه یا بگاه اسب باید سوخته دود داغ آنچه رباط برسد که فایده
بسیار در آن است اما این اسب را که جل بر کشند و داغ بر دماغ میکنند

در روی اسپست خشک و ترکند
و هم چنین اندک اندک با اسب بدهد
که باید که خوردن فربه کرد و جو پخته
با اسب

مضرت ونشبه و ابتدا چون علف تر و خوید مید هند بهار و روز بالاکلام پاره نمک
باید داده و اگر علف خشک میخورد هر یک بافته نمک بر هند و باید که از یک هفته نگذرد که آب
نمک بنوشد و علف نهار کوارنده و بیشتر خورد و اگر خوی بخورد و توبه و دهان را باز
کرده نمک ورش کردن و کام نمک مالیدن که بعد از آن خوگر شود و خود بخورد
و بهر اوقت آب و آنچه علف نگاه و انچه از غم قوت باشد چنانچه از پیش رفت
اما اسب چون رانده شد باد و اینده آب نخاید و نه می باید و آورند تا زمانی که
کم شیح نگذارند که زبان عظیم داشته باشد و با و غراغه در تنگ او فتد و در علف
و آب نیز همچنین احتیاط باید کرد چنانکه آب و علف مرتبا باید داد و علف نیز
اگر چون اسب را دور از کرده باشد نباید گذاشت که یکبار علف سبز خورد
که زیان دارد واسب جام را جو بسیار داد آن مضرت دارد و چون جام
شده و برگشته چوپانت کم کنند و بیاگانی چون برف می شود را افزاینده
تا چه قوت شده و اسب بدین موجب که ذکر رفت چون تمام فربه شد او را
بدارا و تدریج بکار باید در آورد بهر اسب که او را کار بیش یابی فرابه
ورزد و لاغر کرده ناف کار نکرده و کار را از او بیاید اما هر اسب
که فربه کرده باشد و او را بکار می آوری همچنان عرق کند و نشاط
میکند و علامت نیکو است و انچه طاقت کار داشته باشد والله
اعلم واحکم **باب سی نهم** اول باید دانست که هر از چه گونه است
و بدان و آن علت و بعضی جران است که گناه سوار بسته شود و انکه
کناه

کناه ستور باشد که اسبی را که بیار دوا نیده باشند و ارنده باشد چون فرود
آید ستور دار نگوید دهان کند و دیگر جا جایگاه بدارد و خود بکاری دیگر مشغول گردد و
بعد از آن ساعتی که بلند رود خواهد که اسب را بجای دیگر برد نتواند رفت از
بهر آنکه بند گاه و پشت او بدر داده باشد کوفته باشد و دست از دست نتواند
گذراند و چون خواهی که او را بگردانی بیم آن باشد که بیفتد و علامت
دیگر آن باشد که در چشم وسران نگاه کنی چشمش تازه و روشن باشد و گوش بر جایگاه
خویش دارد و چون بینی او بدست گیری و رگ نبض بلرزد و مداوای او
همان است که پاره آب بر سر آتش بجهند و نکل کوسفند و در آن دربزند
و دیگ بجوش نهند و بدان اب بندهای اسب و دست و بازوهای و خورده گاه
و خشتش بمالند که در دمار اسب کن شود و سر از هم جدا شود و بعد
مقدار گاه او را علف میدادند و اسب نیم ساز و بعضی کم کنند که به شود
ان شاء الله تعالی دیگر هر باشد که گناه ستوردار بود آنست که اسب را
کاری فرموده باشند و زجر بسیار نموده باشند و پس آورده با ستوربان
نگویند و بعد از آنکه زمانی تحمل کند از گاه پیوسته اسب و علف با اسب
بگذارند و اسب سنگینی شود و تمام ستا معدا ناگران گردد می سرگردان
درود که باد در آن افتاده است که از بیم برود و بندگاه دست و پای
سست شود و اسب که خورده باشد در بندگاه نها رتیر زد و عرق از سر و چشم
اسب بچکد و آب از چشمی بیاید و گوشها سست و فرو افکنده بود و چون

علاج نا خوش ... و در اول ناخوش
... بیا یکی ... متصل کرده
و دو سه مرتبه ... با آتش
تا سکستی ... اگر ... آخر
بیند اگر ... اسب بیند را دفع ... باشد چون
نا خوش ... گشته باشد
که ده یا بیست ... او را ... بهی
اسب ... نافعست انشاالله
و ... دفع

خواهی که براو دست وپای از زمین نتواند گرفت وچون بینی او زر زمین
فرو گیری در هوایی نتواند که بر برتند علاج آنست که اسب را لگام بر سر ره
کشد و نگذارد که علف خورد و بگذارند تا چون شود هر چهار دست و پای چدار
شکیل بنهند واب سردی آورند و بر پهلو و شکم و میان ران او می‌ریزند آن
زمانی که از سرما بلرزد تلبرزه درآید او را علف نه نهند تا زمانی که خود طلب
علف کند و دست بر زمین میزند و آواز بری دارد و چون بران مرتبه رسد
نیم جو و نیم کاه باهم آمیزد و بدهد و ربع آن روزی و روز دوم اهم علف تمام
نبا... بدهد و او چنانی باید کرد تا به دهم روز باز خود رسد و این علت
بیشتر در تابستان بدید آید دیگر خر باشد که اسب بیشتر از آنکه طاقت داشته
باشد کار فرمایند و برنجانند و اسب نیم گوشت بود و گوشت اندامها فرو
شود و بر و سینه سکیفی گردد و بر پای بلتی او بجوشد و سرش ست گردد چنانکه
در پیش افکنده و راست نتواند داشت دست و پای نه بموار خود باشند و چون
خواهد که کمی افکند بنالد و اگر خواهد که بجنبد بزحمت تواند خفت
در فرو اسنس همین سبیل و چون آب و علف پیش آورند سر از آن بگرداند
علاجش آنست که او را در حال از هر دو دست رگ کشن بند و رگ زیر بر
دو چشم بگشایند و اگر آن دو رگ پیدا نباشند بر پای پیشش سوراخ باید کرد
تا خونی چند از آن روان شود و او را قطعی علف نه دهند و مقدار
شصت درم نمک کوفته بخورانند و دهند که مفید باشد و او را از زحمت بیاید

داد

داد تا آن زمانی که به شود و این نوع مرضها را جر نیز باشد که هر اسب که بدین
مبتلا گردد تا یک سال تیز بحال خود نیاید و در رنگ او نقصانی پدید آید
زنهار اسب را انقدر بکار فرماید که طاقت داشته باشد چه اگر او زیادت
رنج نمایند بدین سان مرگ گردد چه اگر علاج آن نکنند از دست برود و الله
اعلم ماجلیم حال آنکه هر گروهی میبندند شرعا جایز نیست الا گروهی
که در باب اسب سبق دوانید و تیر اندازی و جز وانچه بدین ماند
و چنانچه از آن اسب بهم دوانیدن جایز است از فیل و شتر واستر و از آنکه
گویی همین معنی دارد اما آنچه بهم میدوانند باید که از جنس همدیگر
باشند غرض آنکه اسب تازی باید که باشند یا غیر آن سبق باید که از جنس
همدیگر باشند غرض آنکه اسب تازی باید که باشند یا غیر آن سبق کند اسب با اسب
و شتر با شتر میباید که بدوانند اما تازی و غیر تازی جایز نیست الا گروگ
میبندند تا بند اگر خداوندان اسب چیزی مقرر میدارند باید که چیزی در
میان ثالث باشد و اگر اسب او سبق کرد گرو بستاند از آن هر دو
و اگر باز ماند نه دهد و اسبان هر دو بیکدیگر بستانند از ایشان هر دو دعوا که
دو بیکدیگر بستانند و آنکس را محلل میخوانند تا نه قمار باشد و اگر چیزی بایکی
از ایشان که اسبها سبق میدوانند بجهی مقرر کرده اند که هر کس که سابق
باشد وجه بگیرد و محتاج محلل نیست و باید که موضعی مقرر گردانند که چون
اسبان یا شتران آنجا رسند سابق باشند و اگر در میان یکی سبقی باشند

باشد اعتبار ندارد و تا زمانی که موضعی که مقرر کرده اند برسند و زران اسب
اعتبار بکردن اسبکه در پیش باشد و زران شتر اعتبار بکنند و کند انجاست
که گردن دست بپیوسته باشند اما گرو در اهم مرغهای دیگر شل کوی زدن و مهره
باختن و کشتی گرفتن و پنجه زدن و شطرنج باختن مطلقاً جایز نیست اما باختن
اینها بگرو جایز است و غوچ باغوچ و خروس با خروس و امثال اینها در جنگ
انداختن شرعاً جایز نیست که زنهار و بنی آدم تعلق است که حضرت
اهل بگر دیده اند و بدین سخن کتاب باخر رسید بیمنه و تبرکاً و صلی الله علیه
واله تمام شد کتاب اول از خیل نامه بیاری حضرت باری تعالی جلاله
و علاء در صورتیکه محمد حق لازم و جایز بود و الحمد لله علی نعمائه و شروع میرود در
کتاب دویم امید که انهم بمبارکی تمام شود والسلام علی من اتبع الهدی

باب اول در معالجه علتی که در دسر باشد باب دویم در معالجه
اسبی که در سر بلندی دارد باب سوم در معالجه سرزدگی اسب باب چهارم در معالجه
سپیدی که در چشم اسب پدید افتد آید باب پنجم در معالجه اسبی که اورا در
چشم والنی بود و شب اسب سیاه دارد باب ششم در معالجه اسبی که آب از چشم
میریزد و باب هفتم در معالجه شب کوری اسب باب هشتم در تدبیر ناخنه که در
چشم اسب بد بد آید باب نهم در معالجه دیوانگی اسب باب دهم در معالجه
اسبی که علف نخورد باب یازدهم در تدبیر اسبی که علف خورد و ترقی بدید
نیاید باب دوازدهم در معالجه اسبی که گرما زده بود باب سیزدهم در معالجه اسبی که سرما
زده بود باشد

زده باشد باب چهاردهم در معالجه اسبی که اورا رقص زده بود باب پانزدهم
در معالجه اسبی که اورا سرفه باشد باب شانزدهم در معالجه اسبی که جوگر
شده باشد از راندن در تابستان مخالف افتاده باشد باب هفدهم در معالجه
قولنج باب هجدهم در معالجه که اسب را باد گرفته بود باب نوزدهم در معالجه اسبی که
اورا باد قولنج بود باب بیستم در معالجه اسبی که اورا درد شکم بود
باب بیست یکم در معالجه که اورا علت بول بود باب بیست دویم در معالجه که اورا
تب گرفته بود باب بیست سیم در معالجه خناق اسب باب بیست چهارم در معالجه داء
الفار باب بیست پنجم در معالجه ناسور باب بیست ششم در معالجه دهن
باب بیست هفتم در معالجه خنام باب بیست هشتم در معالجه که اورا ندنها فارسی داده بود
باب بیست نهم در معالجه قارنی دم باب سیم در تدبیر معالجه اسبی که از پر تنشی
نشانش زخم شده باشد باب سی یکم در معالجه اماس پشت باب سی دویم
در معالجه اسبیکه از جراحت سباع بد پدید امده باشد باب سی سیم در معالجه زخم
یا جراحتی که از تبر و تیغ رسیده باشد باب سی چهارم معالجه استسقای خشک باب
سی پنجم در معالجه سستی که در بندگاه ریش باب سی ششم در معالجه کرگ
جراحت پیدا شود باب سی هفتم در مداوای رنج تشنگی اسب باب سی هشتم
در مداوای اسبی که او را بیگاه آب داده باشند باب سی نهم در معالجه
داء البقر باب چهلم در معالجه اب زرد و استسقا باب چهل یکم در معالجه
هیضه خشک باب چهل دویم در معالجه حصد باب چهل سیم در معرفت باد ادام و معالجه ان

باب چهل چهارم در
با در معالجه نشش که او را شلاك همکویند باب چهل پنجم در معالجه شبر بند
باب چهل ششم در معالجه خوره باب چهل هفتم در معالجه اسبی که او کش غلبه کرده باشد
باب چهل هشتم در معالجه اسبی که ونشی آورده باشد باب چهل نهم در معالجه اماس
خصیه باب پنجاهم در معالجه اسبی که قضیب او بیرون آمده باشد باب پنجاه یکم
در معالجه جرام باب پنجاه دوم در تدبیر شکافته شدن سم اسب که سوالتقا
که در سم اسب پدید آید باب پنجاه سیم در معالجه کلیل باب پنجاه چهارم در تدبیر رنگ اسب
سم بزرگ کند و پدید باب پنجاه پنجم در تدبیر سوده شدن سم باب پنجاه ششم در معالجه
بولق باب پنجاه هفتم در معالجه منوقه باب پنجاه هشتم در تدبیر ضعیف شدن اسب
در باب اول از آداب نشست کتابت در معالجه علتی که در سر اسب باشد اما علامت ان درد
که در سر می باشد ان است که پیوسته از بینی ان پلیدی آید و با علف تنگ نخورد
دایم اب از چشم همی آید علاج علاج انست که یکقفیس روغن حبه
الخضرا قدری نمک در کوش ستور کنی تا درست شود دیگر قدری قطران آبکرد و
نمک بسیار بود و با اندک انشتی جایز شود در بینی اسب افکنی و تجربت که
از از زیاده دم کوبند پخ او را برکتی دلخی برداشتی در افکنی دلخی دیگر بجهو
و تهو اسب را بوی آن سر وی اندر شود و دماغ او رسد او پاک شود و درست
کردد دیگر بیکر دلخی به خروس و سر اسب کنی دا اسب را بدان کی
که درست کردد دیگر حبة الخضرا خورد و باید و روغن گاو کهن افکنی

دیگری

دیگری ستور فرو کن که درست شود باب دوم در معالجه اسبی که در سر پلیدی
آورد اما علامت آن است که در سر پلیدی دارد و سر گرفته باشد و هم تن او
سخت گشته و خشک گشته و آب نتواند خورد علاج او بگیر زعفران و نوشادر و
از هر یکی ده درم پانج درم شکر بکوب و کنی دوچهار قسمت کن هر روز یکی قسمت
بگوی اسب فرو کن و این علاج را و بی نشاید و ستور دار که در بینی او دو دم
باشد دیگر بگیر حربق و بسیار و نمک پارسی از هر یک ۵ درم سنگ و خورد کن
و در بینی ستور افکن و بینی بدار تا آب از چشم وی آید و چون دو دیدن کرد
سر ستور به نشیب فرو کن و علف بدهی و یک ساعت بگذاری تا هر پلیدی که اندر
سرش بود بیرون آید و دیگر روز آتش نهی پس از چهار روز خایه مرغ دیگر
حل روغن تا ما با هم آمیزد و بگلوی اسب فرو کنی و قهوه را بر سر کنی تا بوی
بداغش باز شود و آن گرفتگی که از سر اسب فرود آید تمام بیاید درست شود
و اگر از بینی ستور خون بگشاید علاج آن است که تا دم او را استوار می بندی
تا او خون باز ایستد باب سوم در معالجه سرزدگی اسب علامت زدگی اسب
آن است که بسیار سر بجنباند بچون وسوسه بود در وی و چشم تاریکی
شده این نوعیت از سقلوی علاج بگیر دشاه تره ده درم و پنج درم
سپند و پنج چادر شیر و ده درم رز و طوحسید و دو درم زعفران و ده
درم شکر سپید و دو درم قلقعری و جمله را بکوب و ده درم و پیک بگیره
کن و اندر آب اندر وی کنی تا بدارامه اندر آید از آن تا قم کن

ده روز لستور ده تا بخورد که درست شود اما اگر از بسیار زدن سر زده باشد
علاج آن آن است که هفت روز پیشتر هر روز چهار رطل شیر تا
با یک رطل شکر سپید و سپندان سرخ بیامیزد بده تا بخورد که نیک شود علاج
دیگر مغز زهره بوم با مغز زهره بز کهن و این دارو واگر یاد کردیم هم را
با وی بیامیزد و در بینی ستور بیفشاند تا نیک شود نیز اگر جز دی کا از دیوانگی
اسب خاصه که مادر زاد بود علاج دیگر زهره کفتار باید و از برشتی خون
کن ران تا علت ببرد علاج دیگر بگیرد پیه خرس و جو بدان با سی بده تا بخورد
که بد خوئی و چموشی از او ببرود و نیک گردد ان شاء الله تعالی **باب چهارم**
در ستوری که در چشم اب افتد بگیرد استخوان سر آدمی و خرد بساید و سرمه دار
در چشم اسب کند که نیکو شود علاج دیگر بگیرد پاره نمک طبرزد و در شیر گاو
بجوشانند تا حل شود و در پاره کرباس اندازند و در چشم اسب بندد تا نیک
شود علاج دیگر بگیر سفال کوزه نو و بول آدمی در او کن و سر کوزه را بگل محکم
کن و در تنور نه انگه بیرون آور که بول سوخته باشد و چون سرمه بسای و در چشم
اسب میکش تا نیک شود علاج دیگر بگیر قدری آرد گندم و بسریشم و اندران
تنور نه تا بسوزد و خرد بساو در چشم ستور همی نهد تا نیک شود علاج دیگر
بگیر دو جو یکمثقال و یکدرم فلفل و یکدرم نمک بکوب و چهار سوده هر روز در چشم
وی دم تا نیکو شود علاج دیگر بگیر پوست خایه مرغ و پوست خایه پلنک از هر یکی
یکمثقال و استخوان کرده ران خرگوش و صدف سوخته و یکدرم کف دریا و یکدرم

نمک

۳ درم کافور سوار از هر یک نیم درم و جمله چون سرمه بساو در چشم ستور همی کشد که سپیدی مشک و یکدرم
کهن همی برد علاج دیگر بگیر قدری آب گندنا و پیه خرگوش و بی نیک با الکحل
در چشم ستور همی کش تا نیک شود علاج دیگر لستان ۲ درم جوز بویا ۲ درم
مامیران و یک دانگ کافور و دانگی فلفل سپید جمله را خورد بساو در چشم ستور
کش تا نیک شود علاج دیگر قدری بازو و زیره برابر بسای و ببیز در چشم ستور
کن که نیک شود دیگر بگیر فلفل و آمله و تخم [illegible] تره و [illegible] بساید چون سرمه و در
چشم میکشد که نیک شود علاج دیگر بگیر پوست از خیار و بسوزد چون
سرمه خورد کن و در چشم ستور کن که درست شود علاج دیگر بگیر ناخن حنظل [illegible]
و در سایه خشک کن و خورد بسای و در چشم ستور همی کن علاج دیگر بگیر و سرمه
دو با انگبین در هم معجون کن و در چشم نه چندانکه تواند و اگر سپید نیز بود دارد
دیگر بگیر زعفران و صبر و کف دریا برابر و خورد بسای و دفتیم کی از انگبین
و در انگبین بگردان و در آن دارو انیز بگردان و در چشم ستور نه نیک شود
دیگر بگیر قسط بحری و به آمله بیامیزد و بدان گوش نه که جانب علت است که
درست شود دیگر بچه موش چشم ناگشاده شکم او بشکافند و آنچه در شکم او باشد
بر دارد و در چشم ستور بندد و تا درست شود اما باید که زود بکشد
و الا چشم ستور را زیان دارد علاج دیگر سرگین آدمی خشک شده با
و در چشم ستور دم تا درست شود و دیگر اگر ان سپیدی را کوفتگی از زخم
تازیانه بود آن شیشه که در جامه بود بگیرد و در چشم اسب افکنند و چشم او

او در بندد و یک زمان بگذارد که سفیدی پاک ببرد و اگر انگبین و سعد کوفی
همی کشد نیک شود دیگر بگیر عسل آب نمک طبرزد و سرکه یکسان برابر و خرد
بسای و بچشم ستور همی کش هر روز بامداد و درست شود والله اعلم باب چهارم
در معالجه اسبی که او را در چشم ریش بود بست چوب روغن ریش در کوی
پاکیزه اندازی چون مرهمی در چشم ستور بند بعد از روز دیگر شکر طبرزد
و فانید برابر هم معجون کن و در چشم ستور کش و آن را گوه بایکو ره بر [illegible]
تا درست شود و بعد از آن آب سرد در چشم میباید زد و گوش ستور
بروغن گاو چرب میکن و بگوش ستور میکن اندک اندک و این علاج
سفیدی را و ریش که در چشم بود سود دارد و درست کرداند علاج
آن ستوری که آب از چشم او فرو میریزد و چشم وی تاریک شود
او را در آب روان می باید کشید تا جای [illegible] زیر آب کل نباشد و تیره [illegible]
اسب میباید که هر دو سه روز بامداد و شبانگاه بواستن که تاریکی از چشم
برود باب پنجم در معالجه اسبی که آب از چشم او میرود علاج او آن است
که برگ گل خطمی و سپغ آن هر دو با هم بکوبند نیک و با پاره پنبه و خوک
ماده و بر کوهی مالد و بخوناب جگر گوسفند ترکند و در چشم اسب بندد دفع
آن بکنند باب ششم در معالجه شبکوری علاج آن است جگر گوسفند تا کافد
و خوناب که از آن آید بخون کبوتر آمیخته کنند و با روغن کنجد در آن
کنند و چشم اسب بدان مالد و چند قطره نیز در چشم اگر کهنه باب هفتم

در معالجه

در معالجه ناخنک که در چشم اسب پدید آید ناخنه بر باید کاش و بعد از آن
بروغن چرب کردن و چشم او بستن که درست شود نوعی دیگر ناخنه چون
خون بود و در چشم اسب نشتر زنید و سرگین خر خشک کن و بسا و در چشم
ستور بچکان سوده سنگ پاک شود و این آدمی را نیز سود دارد نوعی دیگر
اگر بریدی بتیندی که تا سوده شود دیگر زعفران و نمک و سنبل و صبر از هر یک دانگ
و یک حلیله زرد با درم املیلی معجون کن و ملحه در چشم ستور کش چند بار تا ناخنه چون
آب برود و آب سیاه و سپید آمده هم ببرد نوعی دیگر اما اگر ازگرفتی
بود در چشم ستور خوش باید گرفت و از دو جمد هم کند و در چشم می بندند
و درست شود و علاج اگر از لف هوا چشم را اگر ندی رسیده باشد حلیله زرد و در [illegible]
و کف دریا و جگر تر زد و همه را برابر بکوبند بچکان سوده در چشم ستور میکشند
تا درست شود و باب نهم در معالجه دیوانگی اسب علامت آنست که دندان
بگیرد در مجلس نزدیک خود نگذارد اگر کسی نزدیک او رود قصدش کند
که بدندان با لگد جراحتی بوی رساند و علف زیادتی بخورد که او را کم کند
بگیرند و بجل کرده باشد محکم ببندند و از هر دو شقیقه رگ بزنند و شراب کهن حقنه کنند
و از علف باز دارند تا لاغر شود که نیک گردد باب دهم در تدبیر اسبی که بعلت
علف نخورد اما اسبی که علف نخورد و هر روز که برابر کم کند و طبع درست باشد
باید که بستانند مقدار شصت درم روغن گاو تازه و سی درم نمک و بر گلوی
اسب فرو ریزد و اندکی بر زبانش بمالد و بگذارند کهن دود کند تا علف بخورد

علاج بگیرد روغن گاو و بگیرد تخم سنگ بادی بسایند و آب بادام بگلوی اسب فرو ریزد
تا تن طی گردد و علف نیکو خورد و اگر اسبی از کم خوردن گلو تنک شده باشد
بگیرد یک کف نشت و قدری شیر پاک بادی بجوش بر بهم دو من آب و سه روز
بدهد تا بخورد که بعلف در آید و خوش فربه شود علاج بگیرد قدری جرس
با زان بر دو که باشند که بگذارد و سرد کند با قدری شراب کهنه بیامیزد
حقنه کن که زود فربه شود علاج ستور که علف نخورد بگیرد روغن گل پنجاه
درم و با انگشت بر هیچ جو درم شکر بیامیزد و بگلوی ستور فرو کن که درست شوق
بعلف باز آید علاج اگر فربه تن طی باشد و علف تمام نخورد بگیرد ده درم بادنگ لنکو
ده درم زنجبیل و سه درم انگور و پنج عدد هلیله زرد و قدری زیره و نانخواه
و سپندان سرخ داد شش قدری همه را خورد و بسای و اندر سر آب بنفکند و
حل میکنی روز و بر دو هفته دیگر بروی افکنی و هر روز نیم بگلوی اسب فرو کن تا بعلف
خوردن آید باب یازدهم در تدبیر اسبی که علف را بروی بیرون آید اما
علامت آنکه علف بروی تباه شده است که زبانش زرد تر گشته باشد و میان باریک
شده باشد بگیرد بمقدار دو کف سپندان و یک کف سیت خشک و مقدار دو من و نیم
آب درو ی کند و سه روز در گلوی وی کند خواه پیش از علف و خواه بعد از علف
که نیک شود علاج پستان ماهی تازه و در جای کن و ده درم بادمهره و ده درم
زعفران و قدری سیم و دانه سرخ و ده درم قندس با چهار من آب بجوشانند تا
بیک کوزه باز آید پس پیالای و سی درم روغن گاو و یک پخته بروی افکنی
و بگلوی اسب

و بگلوی اسب فرو کنی تا علف بگیرد از د علاج بگیرد بگو سفند ماهی چون زنده
تا بحرا شود و در آب پاک کرده و سه روز بگلوی اسب فرو ریزد تا علف برود
و شکم فراخ کند و زهار بیاورد علاج بگیرد بزغاله فربه و بکش و خون
او مقدار ده درم شنکسام چندان شکر و یک درم زعفران و مقدار
زیره بگلوی اسب فرو ریزد فرو ریزد که البته علف برد و فربه شود علاج
هلیله زرد و بنفشه سالی دو بهره که اسب را جو دهی هلیله بشب با هلیله بیامیزد
با جو بدهد تا بخورد که فربه شود علاج دیگر اگر رود اب دارد و از آن فربه
شود بگیرد صبر و زرنیق از هر یک ده درم و پرزه بکمال از هر یک کفی و مقدار
پانزده درم آب در هم کند تا بگذارد و این اخلاط ها در آب جوشانیده
جوش نیند و صاف کنند و بگلوی ستور فرو ریزد و بکنوبت آنکه ایست نو
بهی دهد تا فربه شود علاج اگر خشک فربه نشود بگیرد شیر داشته و آب بجوشانی
و پای ستوران با آن آب بشوی پس روغن و موم بگداز و چند روز
دست و پای او همی مال باب دوازدهم باب در معالجه اسبی که کاهش رسیده
بود یا آنکه تب داشته باشد او را بدفع در آخور کرده کل سرخ و حقنه باید
کرد بعد از آن نر را بوزانند و خاکستر آن در آب کنند و با سبوس دهد
که نافع باشد علاج بگذرد برگ کرنب سرد بخوراد اسب دهد که نیک است
و از سوده الله و چون او را بینی که از رنج درگاه سختی رسیده باشد
لاغر و ضعیف و نزار گشته علاج روغن کنجد با روغن نیم رطل بخوراد اسب

و چون هفته صبحی کند فربه شود و دم را بود داد و وفادی ستور
را پاک ببرد و پرورش نماید باید انداز از روغن بگنجد تا نفع باشد باب سیزدهم
در معالجه اسبی که سرما زده باشد علاجش آنست که لبتا نرد و فرخ که و صد درم
دیگ دستی رسفناح را با هم بکوبد و به وقت ناهار بخورد و ده درم خرنبق
و ده درم نوشادر و پنج درم فانید معجون کند آنکه بهفت جو از
کنده هر روز یک بگلوی ستور فرو کند که درست شود علاج دیگر دارد دغ
گاو بتم و سر پاک کرده سی درم بکوب و در گلوی اسب فرو کنی سراز
تا درست شود و آن بر در روغن ده دکتی چند بار بود دارد باب چهاردهم
باب در معالجه اسبی که او را قمرزده باشد اما علامت آن اسب
که قمرزده باشد آنست که اسب وا سر زبانی ترسد و چشم در هم
نتواند گذاشت و به جای نگرد و مهره ببند چشم بر دی کند و آب
از چشم وی رود و گوشی وحشی بود و موم هم دارد علاج وی آنست
که سرهای گوشی وی بشکافد و داغ نهد و او را در تاریک بدارد تا
روشنی نه بیند و جو میدهند تا درست شود علاج دیگر بستاند
بلیله سیاه ده درم نمک هندی ده درم انقوزه ده درم زیره
ده درم کافور ده درم موم سفید یک درم بگذارد و داروها
سوده با موم بیامیزد و در گلوی اسب کنی نیک شود علاج دیگر قرار
بنفشه سفال نی و مقدار ده درم و مقدار حیار فرما با هم باب

جونز

[illegible]

جوشانده و بگلوی اسب فرو کنی که درست شود علاج دیگر قدری مغز
جو و دو قرص نان کهنی بجوشانی بگلوی اسب فرو کنی که بهتر شود علاج
اسبی که قمرزده باشد چند روز او را گرسنه بدارند تا درست شود
باب پانزدهم در معالجه اسبی که او را سرفه بود آن اسب را که باد سرفه
بود علامت آنست که سر در پیش افکنده بود و شکم بر آماسیده و دستها
و پایها درکشیده بود و نیک نتواند رفت و هم او را سرفه علاج
او آن بود که ده درم سکبینه اصفهانی بگیرد و خورد بساید و در
یکمن و نیم آب گرم افکنده و در گلوی وی بریزد که درست شود علاج
اسپیست پاک کرده خورد بکوب و با آب سرد تر کنی و در هانی تا یک
شب بگذرد و تازه کرده و آنگه در پیش اسب نه تا بخورد که درست شود
و چند روز چنین کند باب شانزدهم علاج برگ درمنه پنج درم بگیر
آب بجوشانی تا بگذارد و چون بگذارد در اب سرد بریزد تا
ماند آب کنیز تا ز اندر [illegible] آهنی و در اب سرد بنگو بشوید و
آنگه سه روز پیاپی در گلوی اسب فرو ریز تا بهتر شود علاج دیگر
سرفه که از سردی گرفته باشد بگیر هفت خایه مرغ و در سرکه ترش بنه
یک شبانه روز به اسب ده تا بخورد و راست شود دیگر بعضی از استادان
این صنعت گفته اند که هر قایه باید داد یعنی در گلوی ستور بریزد و چون
سرفه کمتر شود بگیر شقاقل درم موتر دادند ازو پاک کنی و با تخم

بادیان معجون کنی و در گلوی اسب فرو کنی تا درست شود علاج اگر از سرما است
بود دیگر بگیر تره گاو و تازه و نیم شکر تر تازه و پنج درم کتیرا را در او افکنی
و بگلوی اسب فرو ریزد درست شود علاج اگر سرفه کهنه شده باشد دیگر نیم
شراب کهنه و نیم روغن گاو هر دو را گرم کنی و بهر دو بگلوی اسب فرو
کنی تا درست شود علاج دیگر سی درم سپلنان و هشت درم تنک و بادام
بیامیزد و بعد از آن مقدار با خلو بگلوی ستور فرو ریزد که مفید است علاج
دیگر اگر مویز سرخ و اسفناج از هر یک بیست درم و زیره نانخواه از هر یک
پنج درم جمله را خورد بکوب و با شیر تازه بیامیزد و هفت بخش کنی و چون
روز شب شود ستور را از علف باز گیرد و از نیم شب تا آفتاب برآید
یک بخش از آن بگلوی ستور افکند هفت روز چنین کند و از پس آن
خورد از آن صد درم شراب کهنه میدهد تا که بخورد و درست شود علاج
دیگر پاره مویز دانه ببرد و تن کنی و مقداری با دهان انگبین معجون کنی
و با روغن شیر بگلوی اسب فرو کنی تا درست شود علاج دیگر دو
درم تنک درده و درم زعفران با مقداری روغن گاو معجون کنی و چهار
قسم کنی هر روز قسمی بگلوی اسب ریزد که درست شود علاج دیگر ده
درم [illegible] بیت و سی درم مغز بادام و سی درم روغن [illegible] ده درم
کشنیز جمله بهم بکوبد و [illegible] گرم کرده در گلوی اسب فرو ریزد که [illegible]
[illegible] اگر باز دیگر بیاید [illegible] انشاء الله [illegible] کنی بهتر باشد

و نافع تر بود علاج اگر باد و سرفه سرگردان بود بگیرد هفت درم تیغار و پلیدم [illegible]
باهم خرد کنند و مقدار [illegible] درم در بینی ستور ریزد با بماه و بینی از آنکه علف خورد
و سرش را برافراز بر دیوار تا ملبس [illegible] نه ستور و دیگر بگیر و ترتیب کنی و بگیر مال
علف نرم تا ملبس تمام برود و درست شود علاج اگر با تنش [illegible] کهن و بر جایها به هندی
[illegible] و سبده و بی بوی دارد و دانه که سرفه از ریش سرها بود بگیرد یکی از شنبه
و لیت و دانه اسپیت و چهار درم شکر و نه درم کشنیز اسوده و سپیدان چه
سفید [illegible] و کرده بعد از آن کشنیز و شیر و شکر و در وی کی و به روز بره نا گرد
بگیرد شود علاج دیگر پاره چوب گز دو رگ حنا و ده دو بکار در دهان و بینی
او رسد پس روغن گاو در بینی وی ریزد که نیک شود باب شانزدهم در
معالجه اسبی که او را باد گرفته بود و اما علامات باد گرفتن آنست و رسته برده
خشک گشته و گردن راست مانده و در فراخ گردد و سخت بمرد و باب علاج
آنست که او را در ریاضت از چهار رگ خون بگشاید و چون دندانها در بالش
نشتر بزنند و هر تن و سرش به نقطه به هندی انداخته [illegible] آب ماویان
بگلوی اسب فرو کنی که درست شود علاج دیگر کشنیز و زر اسب را آب ده
پس روز [illegible] سرکه و روغن تازه و شوا آب کشنیز هر یک یکمن و [illegible]
[illegible] و اشنان جامه تر خورد بکوب و با سرکه و شوا آب بیامیزد و بگلوی اسب
فرو کنی که درست شود علاج دیگر روغن گاو با تخم تره تازه باهم بیامیزد
و سر تا پای اسب بدان بمال و قدری تخم تره بگلوی شبهای ستور فرو کنی

[illegible]

وآتشی تیز برافروزد از هر دم گرم تا ده دو بر رسد و ورم کرده و خارش
باد و دوم شود نافع و آن را علاج است اگر بسیار بار گیرد و جگرش بیاماسد
بگیر کلس شسته آب کهنه و به آب کنند تا و پنجاه درم روغن کهنه و ده درم صبر و ده
درم جاوشیر باهم بیامیزد و به سفوف ده کوزه که به شود علاج دیگر است
اندام جاوشیر را از وی ده دگن تا به شود علاج اگر کوفتی یا زخمی رسیده باشد
بر سینه با نیم سپیدی بام گرفته باشد نفط با نمک بیامیزد و بجوشند و بدان
موضع طلا باید کرد که ورم شود و در میان اسپان داشتن با یک سیم
بگدازد و درم کشته کنند و موی بریزد و دیگر دو قدر روغن [illegible] نفط سفید و روغن
بدان ببندد و تخم سپید انجیر ده کنند که به شود علاج قدری پیه خرس [illegible]
و سپیده جای ببندد وی ماه گر حقنه بر د علاج دیگر نفط سفید و روغن کنجد
در روغن سپید انجیر سه تا پاره ده دکنی و بنیر اسب بمالد و نفط روغن کهنه و سپید
انجیر ده دکنی و مقدار شصت درم سپید خر گوش نگذارد و بطلای [illegible]
کنی همه علت تمام برود و نافع باشد باب [illegible] ام در معالجه اسبی که چو کبر شده باشد
که از راندن در تابستان می تف افتاده باشد علامت آن است که سر در کرده
سپیده دارد و سوار او بر تن ادهی لرزد و چشم او تاریک بود و
او افکنده دارد و اندامهای سر دلود و سر از هر دو جانب [illegible] علاج
آنست که شیر طرح و سنبل الطیب و جاوشیر و کندر از هر یکی ده درم
و قاقله چهار درم و زرد چوبه و زعفران از هر یک سه درم درهم [illegible]
[illegible]

و در هیچ منزل آب گوشتانه تا یک من پر آبه و بیست روز [illegible] اسب خورد کی باد در
شود و علاج اگر در زمستان افتد در گوسفندان است [illegible] کرد و در بغل [illegible]
[illegible] و چون بهتر شود و گوشی بسوزد [illegible] علاج باید کرد و [illegible]
جو ازو بازگیرد و کاه و اسپست [illegible] تا ورت به [illegible]
و روی [illegible] و اسب را آب مده و بگذارد تا قوت [illegible] خاکستر در آب ریخته [illegible]
[illegible] شود [illegible] آب [illegible] دهد تا [illegible] علاج زرد چوبه
خوب بکوب و با پیچ [illegible] و دیگر روغن تازه [illegible] بیامیزد [illegible]
و بطلای اسب فرو برد تا ورت شود علاج قولنج که نکشد پا و دم می کنند و
بهر طرف خود [illegible] و [illegible] گویند [illegible] و ترک [illegible]
[illegible] که رگ قولنج است [illegible] اورا [illegible]
بگذارند [illegible] موضع [illegible]
چهار انگشت از هر طرف [illegible]
و آب [illegible] باب [illegible] ام در معالجه قولنج [illegible]
قولنج چند نوع است اول اسبی که سوزش [illegible]
خبر [illegible] علاج [illegible] که [illegible] در گردن اسب [illegible]
سو [illegible] و اندک [illegible]
میزند تا [illegible] سخت [illegible]
شود [illegible] رها میکنند تا اسب نفس بزند و دیگر باره سخت باید کشید

و بارها به بیشتر باید زد تا از نان حرارت بریخ رسد و عرق کند بعد از آن تواتر
از دیگر دلش باز کند و پا بر نشیند و او را می‌زنند تا سر ایکن بشکند دیگر حال الکمر اسب با
پرده در پهلوی چوداران است و این او را چون قطره می‌زند از آنجا می‌باید دست
که چون اسب [illegible] می‌زند آن پرده در آن [illegible] روده افتد و در روده او بیمار گردد
علاج او آن است که استخوان سر خارپشت که [illegible] والدل می‌خوانند با دندان
یکی بر دارند و آن دندانها بر تهیگاه اسب و زیر ناف و شکم مقابل [illegible] بواسطه
تیز دندانها هر زمان جفته می‌اندازد و خود را در حرکت آورد و در هوا می‌رود
باشد که بواسطه این حرکت پرده باز جای خود افتد و در رساکی گردد و اگر فارغ
نباشد تصور آن است که هر چه تیز در نشینه باشد و در آنجا شد و اسب از آن
در حرکت آید این فایده باز دهد نوعی دیگر از قولنج وقت باشد که اسب چون
علف خورد پاره از کاه یا برگ از کاه در روده باز ماند و بدان واسطه
اسب را زحمت شکم باشد علاج آن است که اسب را حقنه کنند تا اگر چیزی در روده مانده باشد
بگذرد و دور و ساکن شود و نوعی دیگر از قولنج آن است که بواسطه آنکه اسب
خاک آخر یا دیوار خورده باشد شکم او درد آید و علاج او آن است که ستبر پاره
بقدر دو سه من گرم کنند و در گلوی اسب بریزند و ساکن [illegible] و دیگر از قولنج
آن است که اسب بواسطه آنکه سرما زده شود شکم او درد آید علاج او آن است که
خانه تاریک که روزن نداشته باشد به بندند و در آن خانه آتش بسیار بیا
داد چون [illegible] باید کرد [illegible] اسب بسوزد و در گلوی اسب ریزند که به شود

علاج

منظرت از ابن مهیار [illegible]
[illegible] در هر [illegible] خوش [illegible]
اسب [illegible] تجربه [illegible]
حافظه در قولنج و لدرد
مرءة اتت رجل بلبش
ضعف [illegible] والفرس [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
بحق محمد وآله الطاهرین

اگر [illegible]
[illegible] بر [illegible] شود

نیل	فرات
وجله	جیحون

علاج دیگر از قولنج الا آن است که اسب را گیرند و آن یکی رودر اسب بروغن بیالایند
دیگر ملح [illegible] کنند یا کل [illegible] عسل بیامیزند و در گلوی اسب ریزند و دم [illegible]
باید [illegible] بقدر ده درم در [illegible] که بر شود علاج دیگر از قولنج الا
آن است که اسب سرگین و بول بشکند و آماس شکم بدید آید و منجسبه چون او را
میرانند و [illegible] که خواهد بجنبد در تهیگاه وی [illegible] عرق کند علاج او
آن است که [illegible] پیاز خام را [illegible] اول باز کنی و پاره پاره کنی [illegible]
[illegible] در مقعد اسب باید نهاد [illegible] بقدر یک [illegible] در مقعد اسب
باید نهاد که سر بدست [illegible] تا باد [illegible] بیرون آید و [illegible] است
[illegible] کنند که [illegible] باید **باب [illegible]** در معالجه اسبی که او [illegible] باشد
[illegible] چون قولنج باشد [illegible] آن است که [illegible] برابر و آماس [illegible]
[illegible] و [illegible] را بزنی زنند و او را عادت [illegible]
[illegible] و [illegible] علاج آن است که [illegible] آب [illegible]
[illegible] و [illegible] کنند [illegible] و [illegible]
بسیار [illegible] کنند و اسب را [illegible] حقنه کنند [illegible]
اسب [illegible] و دیگر [illegible] علف [illegible] علاج دیگر [illegible]
و دیگر [illegible] و به بالای [illegible] پس [illegible] و [illegible]
پس قطران و نمک [illegible] که به [illegible] علاج [illegible] موبز [illegible]
کنی و با [illegible] و [illegible] معجون کنی و [illegible] سپندان و [illegible]

واگر بهم خورد بچه با با در حلوای سنور کن تا بخت شود و در ساعت یک به علاج

پاره سپندان و در رخنه تر کن و سپند و سرگه برنج احمد با معجون کن و بقدر روغن

زیت و بطلوی اسب کن تا درست شود والله اعلم باب ششم در معالجه

اسبی که او را ابول منقطع بود علامتش آن باشد چنان باشد که شکم وی بر آمده باشد

و بر پشت آماسیده و هیئت اندام او حرکت کرده و بسیار رای حسبه و صحیح بر

و گمیز و سرگین دشوار افکنده و دمهای بزرگ همی برزد علاج گمیز بگیرید بول او

نیم انگانه و نخست برنج و قدری آب خیار بادنگ و هم را بگرمای چهار دانگ

و بر پشت انگشتره از هر یک یکدرم در وی افکن و به ساعتی اسب را بر آن

پس از آن که میان هر آن اسب باشد بجای دیگر ببر از آن آب و هست کوشان

و سنور را حقنه کن و دوات و پاشنه بر وی چرب کن و مال در روغن برنج

و در پشتش کن و چنانکه میانه او میرسد که درست شود علاج دیگر بگیر تخم

رازیانه انگشت و از برگ دهها چندانکه خواهی و دو من حرما و تخم آب کوشان

و به بالای بطلوی شور فرو کن که بهتر شود باب هفتم در معالجه اسبی

که او را در شکم باشد علامت وی آن است که از بینی وی ریم آید و آب

و چشم او آب رود و روز و از علف باز ایستد علاج آن است که دهان

وی بگشای و بنگر تا زبان وی چگونه است اگر دمیده بود و کرم بینی

کشنده آنجا نگاه و آن با بیرون کرد و زیر زبان نیشتر باید زدن بار بار

بار یک دو ساعت گمیز بکند و خوش گردد و این علاج با تجربت است

علاج

علاج دیگر پنجاه درم حبة الخضرا و تلمس روغن بطلوی اسب فرو کن و سر اسب

بالا کن تا درست شود علاج چون خاک خوردن بود حرم آب و تخم

تخم نمک در آن افکن و بطلوی اسب فرو کن آنگاه بر نشین و تنگ

بران تا هر علف که در شکم دارد بیرون اندازد و نیک شود علاج اگر

از همه دارو عاجز گردد این افسون با دلی پاک باور خواند

تا خدای تعالی شفا دهد بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و لا الٰه

الا الله اشف انت الشافی و لا شافی الا انت برحمتک یا ارحم الراحمین

باب هشتم در معالجه اسبی که کرم داشته باشد علامت وی

آن است که موی اندام وی برخاسته بود و زهار برکشیده و پوست

بروی خشک شده اما علف نیک خورد و لگد در دیوار همی

مالد علاج او آن است که بگیر حلیه شسته با جو بهم بپزد و به سه

روز بدهد بخورد تا کرم که در شکم وی بود بیندازد علاج دیگر بگیر

خرما دو رنگ من نیم آب بجوشان تا نیک پخته آید پس بگیر

برو نشسته درم روغن گنجد بر وی افکن و در حلق اسب فرو

فرو ریز تا از همه علتها پاک شود علاج دیگر بگیر من گندم بلغور

و شراب کهن بجوشان پاک شبانه روز ببطلوی اسب فرو

فرو کن تا از همه علتها پاک شود علاج دیگر روغن بگیر و قدری

دستار رگ فنه پنجاه درم و بهم بیامیزد و به حلق اسب فرو ریز

تا درست شود علاج دیگر بگیر بخش جانشید و زیره بطلوی اسب فرو کن صحیح

فرو کن تا بهتر شود **باب سیوم** در معالجه اسپی را که ادرار مجهول بود علامت وی آنست که از حال خود گشته باشد و تواند شاد
سبب و علت چیست و دان بیشتر گفته اند که او را در شکم بهر موضع کدام بود و علتها با آن بپیوندد و علاج بکردم کنم
و با سه من شراب کهن بجوشان تا یک شبانه روز پس سه روز بکلوی ستور فرو کن تا درست شود علاج سپیدان خرد
بسیار و با روغن بکلوی ستور ریز تا درست شود یک شبانه روز آب و علف با سپ نده تا نیک گرسنه و تشنه
شود آنکه یکهفته اسپست بده تا بخورد پس یک من روغن شیر تخت را گرم کن چنانکه کف بیاورد پس فرو کن تا سرد شود و بجای
آب بده تا بخورد و اگر نخورد فرو ریز تا آمیخته شود و بده تا بهتر شود و اگر تابستان باشد روغن یک من باید داد و اگر زمستان باشد تا بخورد بده پس از روغن آب داده و آب دیگر تر دست در پیش اسب نهادن تا بخورد بهتر باشد و این علت در تابستان مشکل بود **باب چهارم** در معالجه اسپی را که او را تب گرفته باشد علامت تب آنست که سر فرو هشته بود و اندام ها سست بود و خون تنگ در کشیده و چهار دست و پای مضطرب می شود و در رفتن لنگ بود و در سلوک میرود و علف کمتر خورد و دشوار دشوار زند

دیگر

و چشم فرو خوابیده و بینی زمان سرد باشد و زمان گرم علاج او آنست که ستور بگیرد و از ب
زبان و خون بکن تا آنگاه که بریخ آب و دهن مویز و انار نا تازه و پنج عدد چهار باد و قدری کشنیز تر با خشک و این همه را در ان کوفته نابه و بت درم انگبین و همه نوکن و
بکلوی ستور فرو ریز تا درست شود و فربه شود و دیگر بخور دهن شراب کهنه و بینی نمک و قدری شونیز و بکلوی اسب فرو ریزد و از چهار دست و پای اسب نیز دار و پاک کن و روغن نفط و روغن و نمک با هم بگیر بر بدن و پای اسب کن و چو از دی بار دیگر تر چهار روز و یکهفته کشته به هر روز تا درست شود علاج دیگر بگیر دوشاب چو بار بگردانی مویز با هیده درم شاه تره و قدری چهار بار رنگ و قدری کشنیز تر با خشک و ده درم بار با انی و پنج آب کوبشان تا لکن بار آید و این اجزا را به بشی و در میان آب نهی و نمک بالی پس انگه کالی پس انگه به بالای اسب ریز چه نیکو شود و الله اعلم **باب پنجم**
در معالجه اسپ خشکی علامت آنست که ستور باریک شود و از علف باز ایستد و سینه و بینی آماسیده باشد و خوشتن راست فرا کرد علاج او آنست که گر ور علف از او باز نگرد بعد از آن روغن گاو تازه و روغن کوهنه انار ترش در بکلوی وی فرو ریزد و از فرو آب سرد باری تا ناز و دیگر پس اسب خشک بانز بهار و مری با نزد یک سوزانا و فرو کن و بسر کشی در آب دهی که بهتر شود علاج دیگر آرد جو بکس و روغن بادام بنه تازه و بینی و سی درم شکر و روغن شیر تخت همراه در هم بیامیز و ده به ستور دهد تا بخورد تا نیک شود **باب ششم** در معالجه آنکه از علات این ترحت است که اعضای اسب تمام عرق کند و سر فرو افکند و چشم از حال خود دیگر

کند بینی شش نفس ... زبان
دو یمی در آن ... گرم کند بدار آنکه
کند کشنی ... نمک ... دوشاب
و بیش نفس بسیار باشد
سر و دست ان ... ها ... عاده سب

چنانکه سیاهی کمتر باشد و بسیار افتد و خیره و اگر استخوان خرد باشد ریزه در گوشت وی
افکنده سعی کند و از آب خوردن پرهیز نماید علاج او آن است که او را بجهد و دست از
زیر گوشت چند جای رگ بزند تا بیماران پاره شکافته و سر آن بیرون آید و آغ کند و نمک ماسیده
آنگاه بگیرد خشک باشد که کهنه بیخته و در بینی او چکانند بیماران او را رگ زنند که بفصد
باشد والله اعلم باب بیست و هفتم در معالجه ناسور علامت آن است که از بر خایه اسب
بیرون آید که اسب را از آن لاغر شود علاج بگیرد چهار درم موم و سیر آن ناسور بنهد
پنج شش روز پس جوز بویا و [illegible] درکن که بر آسیب [illegible] و علامات آن
است که پژمرده شود بگیرد روغن گل و روغن زیت بالم بیامیزد و کمی در حلوی
ستور فرو برد بیماران بمن شکر [illegible] و کمی شیره تازه و قدری روغن تازه
و خرما با این شیره و شکر کن و مقدار [illegible] بحلوی ستور ریزند که بهتر شود والله اعلم علاج
اگر ذکر فرو داشته باشد و این زشت ترین چیزهاست [illegible] ستور رسد دانستن
اگر چه رونده باشد علاج آن است که ذکر وی چند بار بشوید و نمک بسود کرده روغن
گاو سپید آنگاه تا بجای خود رود باب بیست و هشتم در معالجه دهنه علامت او آن
که مانند ناسور باشد اسب آماس گرفته بود و از علف باز ایستد و تن وی آماس
و اگر [illegible] دهان و زفر وی تفیده باشد و بر او خشک و چشم خیره و گم کند [illegible]
علاج بگیرد کزمازه و شراب کهنه بر آرد و بالم بیامیزد و بحلوی اسب فرو ریزد
تا درست شود و اگر نیک شود و آماس نکرد مگر [illegible] سنگ [illegible] ده و در [illegible]
اسب چون افکند ناسور آنگاه [illegible] که [illegible] حرکت کند نیکو

شود

شود باب [illegible] در معالجه جذام علامت آن بود که چشمهای بیرون اسب
پدید آید و خواستن آن چشمه را ور آماس گیرد و زود و آب و پلیدی از وی آید علاج
آن است که بگیرد روغن گاو و کمی زنگ زنگاری و بجان ماند تا آنجا که چشمه جذام و
چشمها را به آهک برکنی و اسب را بگیرد داغ کند قوت وی تا نیک شود علاج
بگیرد تخم حنظل و پوست بیخ و [illegible] و اسب از اثر آن آماس و چشمه [illegible]
و آن معالجت نگاه باید کرد که هنوز جذام نکرده بود و چون چشمه کرد
بگیرد و زنگار مصری و نوشادر از هر یک ده درم بسای و بچشمه جذام [illegible] اگر
پاک شود و جای او داغ کند و بگیرد از چشمه [illegible] زرنیخ ارمنی و صبر و [illegible]
سنگ [illegible] از هر یک ده درم و با [illegible] ناکوبد و نیک
شود علاج دیگر آن است اگر جذام بر دست باشد [illegible] ناخن وی ببرد و قوت
علت کم شود زود بهتر شود و اگر زرنیخ ارمن بر سبوس افکنی و [illegible]
[illegible] ناکوبد زود به شود و اگر بیخ [illegible] و سپید سنگ و [illegible] بر سبوس افکنی
ناکوبد اصلش ببرد و علاج [illegible] و لم چنان [illegible] و با آلات شکم [illegible]
افکنی و [illegible] از الم باز شود و [illegible] و اگر نیک باشد [illegible]
ناسور شود و چون اسب تشنه شود بده تا بخورد و اگر آن اسب [illegible] دیر
تا جذام به برد اصل جذام بر آن موضع که چشمه بوده بر آن [illegible] بود و [illegible]
بباید کرد علاج بگیرد [illegible] لوزان [illegible] از آتش [illegible]
سه مرتبه و در علف آب افکن و ستور [illegible] تشنه کن و بده تا بخورد که

که موارش اد به شود اگر چه کهنه بود علاج بن روغن کنجد و سپندرم و کرد فارسی و چندان
نمک گرم کن و دستور مال که بهتر شود و این معالجه آدمی را نیز شاید علاج اگر
اسب را به صعوبت بشوید و انبر مالد تا نیک شود و می برآرد و اگر بناریخ نیز
بشوید نیک شود والله اعلم **باب سی ام** در معالجه اسبی که او را همه تن خارش برآید
باشد شبانه پاره روغن تازه و سپندان کوفته با هم بیامیزد و انبر مالد که خارش
یال و دم علاج بگیر دلفتی زاج و بر روغن حل کند تا چون نقطه شود آنگاه بر تن
و یال اسب بمال که خارش نیک شود علاج اگر خارش از ترک ریش بود و فراخ
و تو نیز هر دو لبهای و بر دهن زنها تیر شد و در دم و یال اسب مالد که به شود
علاج اگر یالش و دم میکند بگیر با خوک یا پیه کفتار یا پیه خروس و دم اسب که
در اشتاق بشوید و بر آن پیه که گفتیم نیک بمالند که به شود نوعی دیگر اگر ستور
و دو ده کشته و لاغر شده باشد بگیر دو پنجعه و خایه کفته و می روغن شیر گاو تازه
و یکمن نیز آب کنه و با هم بیامیزد و بجلوی ستور فرو ریزد که همه علتها ببرد و موی
برآرد و فربه شود و اگر ستور ~~فرو ریزد که همه علتها~~ دم او ... است
بباید کشودن و داغ کردن که به شود **باب سی یکم** در معالجه اماس پشت
اسبی که اندر پشت وی اماس بود و استادان چنین گویند که اگر در سفر باشد
و خواهد که اسب را پشت بر نیاید و گوفته بگردد و هر دو فرسنگ که براند
فرو باید آمدن و تنگ سست کردن و زین کجا نهادن و با ... کشت
کردن و بر نشستن تا هیچ گوفته مگر ... و چون بمنزل فرود آید آب بگیر کند
اگر پلیدان

اگر پلیدان بود زین بار گیرد و مرا ... درین بار جای نهند و اگر ...
بود عرق خشک ... زین بار بگیر و دو بنشیند و آن ... علتها ایمن بود علاج
اگر اسب را پشت برآید و بیاماسد بگیر پاره صیبت کهنه با نمک گرم کن
و بر پشت او بنه که بهتر شود اما تخت بنهاید بست و سه شبانه روز
بر دهی چوب ... باید کرد پس از سه شبانروز بگشای و به آب گرم بشوی
که مغیبه باشد و اگر خشک باشد پوستین کهن ... کنه علاج قدری
آب کوثنان و زرده خایه مرغ و راوی و نیک بزن و بر اماس نه که نیک شود
و اگر دیگر باره اماس ... آید باره صبر و قطران بباید سودن و باز دهن
طلا کردن تا نیک شود و اگر ریم و روی خشک شده باشد اگر بهار باشد که
بوده که پشت اسب برآید پنج شش روز ... بر آن موضع گرد آمده باشد
پاک بود آنگاه زین برنهد و برانند و اگر ... باشد ~~...~~
و گیهای ... رسیده باشد ... طلا باید کردن وانه ...
در آب ~~رسیده باشد~~ که ... و بر آن نهادن چند بار که نیک بود و اگر
از زین بود یا از پالان پاره بگیر ... و چنانکه ... گرم بود و خاکستر
بر کوبد بر موضع اماس نهد و ... زین بگذارد و زیر زین و پالان
که به شود و اگر ریش یا ... از زین ... باشد ... کنه از ... آب
نمک بباید شستن پس کجه کوفته بر باید ... و بکذاشتن تا برد
خشک شود تا اماس او پاک ببرد چنانکه هیچ نماند چون چنین کرد به ...

شده باشد باب سی دوم در تدبیر اسپی که بر نشستن پشتش ریش شده باشد علامت
وا از بر نشستن پشتش ریش شده باشد از هر گونه چنان بود در سفر باشد و چون
ستور را ازین خواهی کرد و پرهیز باید کرد و سودن پشت و از بهر آنکه چون پشت
آزرده شود مضرت باو رسد و علت ظاهر گردد چنانکه بدانند از [illegible] که ران
بر پهلو [illegible] و پایها [illegible] اسپ را عیبی عظیم است و چون [illegible] بیشتر [illegible] آن برد که
تن ظاهر رو [illegible] و معالجه کنی که بیشتر همچنین اسپ را معیوب کرد [illegible]
علاج ریش را چون گوشت گنده کنده باشد [illegible] است و خورد و ب و ریش را [illegible]
پیاکی [illegible] گوشت مرده برگیرد و ریش را [illegible] پاکی با روغن گاو کهن
تا مرده گوشت تمام بگیرد و دیگر [illegible] زنگار و [illegible] خورد بکوب و بار دیگر گاو
تازه بر نه تا مرده برگیرد چنانکه هیچ نماند علاج [illegible] سنگ [illegible]
و مغز [illegible] دانه [illegible] تا [illegible] علاج خوب [illegible]
[illegible] و خاکستر آن [illegible] طلا کنه و [illegible] موضع بند [illegible]
و باید که [illegible] علاج دیگر پاره [illegible]
و پاره موم اندر وی بگذارد که بهتر شود و اگر ریش [illegible]
و [illegible] شود [illegible]
و [illegible] باب سی سوم در معالجه [illegible]
جراحت [illegible] بهترین دوا [illegible] جراحت آن است که در [illegible]
و [illegible] باب [illegible] هر روز [illegible]

ابی

ازان [illegible] جراحت [illegible] را [illegible] که [illegible]
و [illegible] جراحت [illegible] که بهتر شود علاج او اگر جراحت
از جای افتاده باشد و پهلو و پشت [illegible] قدری سنگ آهن
ربا که آنرا مقناطیس خوانند و باید سای و بر وی [illegible] چند بار که [illegible]
باب سی چهارم در معالجه [illegible] جراحت که از تیغ و تیر گرفته باشد کرم
[illegible] که [illegible] خشک کنند بعد ازان جراحت [illegible]
[illegible] بود علاج دیگر [illegible] باید [illegible] و [illegible]
کردن و [illegible] نهادن فایده دهد علاج دیگر اگر پیکان در استخوان و جراحت
مانده باشد [illegible] پاره [illegible] و قدری [illegible] و بر موضع جراحت
میباید نهاد تا آن پیکان از استخوان بیرون آید و اگر [illegible]
همین فعل کنند باب سی پنجم در معالجه ریشهای خشک این معالجه
باید کردن که [illegible] تمام [illegible] قیر خشک [illegible] موم چهار مثقال و [illegible]
کهنه [illegible] مثقال و [illegible] و [illegible] باید [illegible] بعد ازان
مرهم ساختن و بر ریش نهادن [illegible] علاج [illegible]
[illegible] کنند و در آتش نرم کرداند بعد ازان
[illegible] باب سی ششم در معالجه کرم که در
ریش افتد اول [illegible] که کرم در ریش افتاده باشد [illegible]
میباید [illegible] بعد ازان [illegible] که

نوعی از زخمها است اره یا قلم یا تیر و بر جراحت پراکنده اگر جراحت تازه شود
بعد از آن پوست انار ترش یکجا بر دو زهر آب صباغ کهنه تا نرم شود و بکوبد
لیکن باید دانست که روغن زیت و آن کنند و بر سر آتش بجوشانند و باره شب ماند
دیگر روز کوفته و کوبیده در آن ابر ... بقوام عسل با زرد ... ازان
پاره سوخته کهنه در آن ریزد و بر زخم نهند نافع باشد **باب سی و ششم**
در معالجه ورم سر و شبه کلهها و زخم بار کهنه نرم در دیگ کنند و تر آب باره
بر سر آتش نهند تا سوخته شود و استخوان زیتون در آب و معجون ساختن و بر
سر کلهها مالیدن سود دارد و اگر بر زخم نهند نافع بود و چون وقت آن
کمی پاره بجوشانند و بر سر کلهها مالند یا بر زخم نهند نافع بود و اهلی حل کنند
باب سی و هفتم در معالجه کرم افتادن علت اسبان از حرارت و خون
و خون سوخته بر او غالب شود و دفع نکنند و نشانه هرچه می اندازد
و علاج آن است که اسب را سخت از گردن رگ بکشایند و از هر دو دست
خون بگیرند و اگر علف نخورد باشد او را میباید داد بعد از آن که کرم آماده
آمده باشد بقیه و خاکستر را نرم کرده و اگر را شکند و جو او را با روغن
زیت میباید جوشانید و از آن یک ماه آنکه تا رنگش گردد بسیار
کنند بر کبر و لحان موضع را سخت تا آن بعد از آن قیر تر و روغن زیت
وقت جماع کار و نظرو که با هم زیت میباید آمیخت که خوب باشد و در آن
انکشت حل کنند و در گلوی اسب ریزند که بهتر شود اگر کرم بود بکر طلا
واگر

واگر دو روز بار نیت نخورد باشد و در گلو حب حنظل قوت است و روغن زیت
و نمک کوفته و با نمک بهم میباید آمیخت که بجوشانند دیگر بار تا سود
شود و بر جای کرم مالند که نافع باشد علاج دیگر پاره را دید بد
و پاره روغن زیت در آن جوشانند تا سیاه گردد بعد از آن بر پشت
و دم مالند که بهتر شود **باب سی و هشتم** در مداوای زخم نشیمن و علامت
او آن است که وقتها پلیدی را اندازد او سرد در آب و بوی و هیشه نا
تا تورش بود و آب رقیق الطفال از اسب اگر می خواهند قدری بار وقتی کل ترا دقیقه
آمیخت که پنج روز یا هفت روز یکنوبت در گلوی اسب می ریزد بعد از آن
کنجد با شیر آب شیر بنی و شیره و ام آمیخته در گلوی اسب روز گرمی و اگر شیر خاص
نباشد از عوض شراب جو باید کردن علاج او آن است که بستد وقیه قسط
و چهار وقیه بلیله میباید گرفت و بجوشی و در شراب با آنکه آب سرد تر کرد
در گلوی اسب ریزند که بهتر شود **باب سی و نهم** در مداوای اسبی
که او را آب سیاه داده باشد چون خسته شود علامت او آن است که چون
اسبی آن آخر بارک بیند هر چهار دست و پای او سست باشد و بر او برمی آید
اما کمتر از زحمت جمره باشد و چون راه برود به شود و چون گردانند
بر سینه او سکلها ... علاج او آن است که بر سینه او بر دیش کاه
جالند و رگ بکشایند و او را در آب زدن بار روغن که روی او نظر
بالا باشد فایده دهد **باب چهلم** در معالجه دار البقاء و آنی

زحیر سخت که به اسب رسد و اسب را اگر آماس کند و مخاطره باشد و علامت
او آن است که سرگین او سیاه و گنده باشد و چون اسب را این علامت پدید آید چند
جو با هم چنین ساق با سرکه نیکو بکوبد که گوزد و اسب دهد و اگر جو دانه کوکنار و
دانه ترش نیکو بکنیم میان به گرد هر گرد نگاه دارد بودن و آن کنده و دیگر کار آب بهم بپا میزنند
میان به اندر است که نافع باشد و اگر این علت در راه دست دهد که رای
دارد ها نباشد بهترین مداوای آنست که اسب ممکن که از آن باید پیاده چند
باشد او را آب نهند تا جگر بکند که چون جگر کرد غالب است که از آن
زحیر خلاص یابد و بعد از آن مداوای جگر کردن آسان بود و او را
سرد های سرگین خشک بار میباید داشت و اگر چه سرگین خشک باشد ولیکن از آن که
که او را آب داده باشند باید که روز آب نه دهند و نرم و زحیده
ده روی آرد جو باید دادن چیزی دیگر نه دهند و پس از ده روز چون جو آب
که او را آب دهی قدری بار آید و جو باید کوفت که در آب کنند و غلیظ
باشد و بار جوز راو دهد تا از این زحیر خلاص شود باب چهل یکم در
معالجه اسب زرد و استسقا اسب زرد آن بود که شکم آماس کند و اسب را ان
کرد آید و چون او را دست بر آماس نهی انگشت با آماس فرو رود و چهار دست
و پای نیز آماس کند و نیاکوش و پشت نیز [illegible] آماس بگیرد علاج او
آن است که نوال چل شب میان پوشیده و به دقیقه [illegible] عرق تمام
کند پس [illegible] بلاس [illegible] و او را علف و برگ
ترب

ترب و برگ [illegible] و کسیه تر اگر باشد به دهند و اگر علف تر نباشد گیاه نیکو
در آب میان به کرد که بدهند و از زیر ناف بقدر [illegible] انگشت [illegible]
که دنبه آنجا بنهند تا نیک شود پس از آن او را رنج باید رسانید که [illegible]
اگر چیزی مانده باشد به تحلیل برود و چون اسب را آب میدهند باید
که لگام بر سر باشد تا آب بسیار نخورد تا زمانی که قوت از آن شود [illegible]
باب چهل دوم در معالجه ریضه خشک و علامت این علت آن است
که دست اسب گرم بود و اندام و شکم همچنین گرم باشد و سرگین به دشواری
افکند علاج آن است که آب با روغن زیت و [illegible]
[illegible] و ماب دهند و علف تر بسیار باید دادن و اگر [illegible]
خشک با آب [illegible] و [illegible] دهند و شراب شیرین و [illegible] در
حلوای [illegible] باید ریخت و اگر [illegible] دهند و شراب [illegible]
[illegible] در حلق [illegible] که بهتر شود و الله
واعلم باب چهل سیم در معالجه [illegible]
بود که در بر [illegible] اسب است و علامت آن باشد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
زحیر بود که [illegible] رسیده باشد علاج او آن است که [illegible]
[illegible]

[illegible] قره قورش

اسب مالند پس از آن اسب را در جای بزرگ اندازند تا غلطان کند که بهتر شود و اگر
اثر معالجه قره قورش [illegible] باشد و [illegible] را با زبانه و قدری سرکه به [illegible]
مالند [illegible] و [illegible] قره قورش پیدا باشد قدری [illegible]
با [illegible] ممزوج کنند بالای [illegible] به [illegible] الا [illegible] بگذارند که [illegible]
شود [illegible] زیاده بیشتر [illegible] که [illegible] که دارد [illegible] مغز [illegible]
حرام بگذارند بعضی [illegible] عوامل و [illegible] ممزوج کنند و [illegible] بگذارند
که آب [illegible] الله [illegible] باسحلوم در معرفه [illegible] و معالجه آن
حال [illegible] پیدا [illegible] که اسب را [illegible] از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
پس [illegible] به عصبی که از پس [illegible] قصبه دست اسب [illegible]
فرو [illegible] و در [illegible] جمع [illegible] و چون [illegible] در اوایل حال [illegible]
نکنند چون غده [illegible] و [illegible] کار سخت شود [illegible] و [illegible]
[illegible] علاج که در اول [illegible] که [illegible] معالجه کرد
[illegible] نمک [illegible] و [illegible] معالجه کرد و [illegible] و [illegible]
و [illegible] که [illegible] که [illegible] پاره [illegible]
[illegible] معالجه [illegible] و دست اسب [illegible]
و هر روز [illegible] با آب [illegible] روز [illegible] که [illegible]
که [illegible] و [illegible] و علاج دیگر [illegible] و [illegible]
ادو

ادویه و سرش [illegible] و [illegible] دست اسب [illegible] و [illegible]
با معالجه [illegible] و [illegible] و چون [illegible] که از دست اسب [illegible]
[illegible] در آب [illegible] با آب بسیار [illegible]
که [illegible] نشود [illegible] اگر [illegible] بهتر شده
[illegible] کنند [illegible] بلکه [illegible] کنند [illegible] که [illegible]
علاج دیگر از اوایل معالجه [illegible] است که رگی بیرون [illegible]
است و [illegible] که [illegible] با [illegible] بیشتر
چنان [illegible] که از رگ [illegible] و [illegible] دست اسب [illegible]
رگ [illegible] اسب را [illegible] معالجه [illegible] و ماده که [illegible] شده
باشد [illegible] در معرفه کنند و [illegible]
[illegible] تا [illegible] پس اگر [illegible] بر سر [illegible]
و [illegible] چنانکه [illegible] که دست اسب [illegible]
[illegible] دست اسب [illegible] باید کرد
و چون [illegible] باید که [illegible] که اسب را دست [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] آب [illegible] و [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه چون در اسب این [illegible] پیدا [illegible]
در سرکه کنند تا زمانی که [illegible] و بر عیب [illegible] اندازند [illegible]

[illegible] کرد
[illegible] اسب را [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] که [illegible] اسب [illegible] و [illegible]
[illegible] شود [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] اسب [illegible]
اسب [illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible] اسب [illegible]
[illegible]

بزور تا که افزونی که بیرون آمده باشد که کم کرد و علاج قدری و صبر بر کلیم باد
نهند و برپا اسب در زنند تا آن نفخ و آماس که در سر شده ایستاده باشد
پراکنده شود و علاج آن آسان تر کرده و اگر به بی واسطه دست اسب را مالیده
کرد باید کبیر و اسپرا در آب سرد بدارند تا آن آماس به شود علاج
دیگر است که اسپرا چون تا این رحمت رسیده کرده بر آن موضع داغ منهند
و بیگی جائی که عصب نزدیک بود خطرناک است مبادا که داغ
بعصب رسد و دست اسب خراب شود و چون داغ نهی باید که پای اسب
صاف و هموار باشد و داغ با حطبات باید نهاد و باید که با تش فی ها استخوان
نرسد و زیادت نیز مینماید برخی و زیادتی است که بوسیله سرداغ
بتر کند و چون دست تر کند داغ بعصب رسد و زیان باشد و اگر خواهی
زیاده شود را تا و پوست دست اسب تر کند قطران بر جایگاه اسب باید
نهاد تا چون داغ نهی قطران بکوشد و پوست نتر کند و چون داغ کرده
باشی نمک آب بر آنجا بباید مالید تا دست اسب سخت گردد اما
پاره موی و قیر و پیه خوک در روغن زیت و مرهم صیدان با یکدیگر
بیامیزند و بجایگاه داغ بنهند تا هفت روز بعد از آن باید که
خاک تر قدری در آن کرده نیز و قدری روغن زیت در آن موضع
بباید شست و بعد از آن نشر آب و روغن زیت بدان جایگاه مالند
و دیگر اندکی آرد کنند و بعد در دباب باید شست بعد از آنکه بشستند

پاره

پاره در روغن گل برآنجا مالیدن مفید باشد و قطعا نبیاید گذاشت که بدست
باید بدان آنجا جایگاه بکار رود اول روز که اسب را داغ کرده باشند بدارا
نرم نرم باید راند پس از آن در آب سرد بباید داشت تا بیرون آید چو
اسپی که داغ کرده باشند هیچ چیز سودمند تر از آب سرد نیست که آن
موضع را بشویند علاج دیگر در وقتی که اینی ورم باز گشته و این عقده که
گفتیم چون استخوان شود است که اسب را آتش باز کشند و پستش را با آتش
گرم کنند بعد از آن همان موضع رحمت بشویند تا عصب و شریان چنانکه
شرط است پدید آید پس نشتر سر ریش بر گیرد و میان عصب و استخوان
نگاه دارند سر کار دو گز را باید که رد و استخوان ماده سرکاه و سردن باید را
و چون حیلی کرده باشی نمک پاره بر آنجا باید بست تا اگر عفونت مانده
باشد نمک او را زایل گرداند و بهتر شود باب چهار پنجم در علاج
[illegible] که در زمان ما شلک خوانند و آن چون غده باشد بر اعضای اسب
و بیشتران است که بر پس دست و تنگ گاه اسب پدید شود. امرا
علاج با نواع کرده اند که از شصت روز مدت مهمالله تا برود
و اگر نرود باندازه آشغره از زیر صوف بباید ساخت که بر سر آن
غده نهند و بنگورید بنند و هر یکه در روز باز بنند و بمالند
و دیگر بار بیندند تا بهتر گردد علاج آنکه جزو از پیاز نرگس
و یک جزو از گوهای شتر هر دو جدا گونه بکوبند و بعد از آن باهم

[illegible]

بیا بزند و معجون کنند و در کرپاره نیز فتیله کنند بعطر بمقدار اما نا ماده حلقه
ببا زند و سر آنرا همان ماده نهند و اما آن معجون که از پیاز نرگس دکو
شتر گرده باشند و در میان حلقه نهند و برگ درخت بر سر وا آرد
نهند و بر کرپاره به بندند و هر دو روز بگذارد روز سیوم باز کنند به
اگر چنان بود که آن ماده نرم شده باشد چرک والا دیگر بار همان دارو
ترکیب کنند و باید که پیاز نرگس زیاده تر کنند و کرهای شتر کمتر و
بقاعده که گفتیم بر آن نهند و دو روز دیگر بگذارد و بعد از آن بگشاید
اگر چنان شده باشد که چون انگشت بر آنجا نهی نرم باشد که نیز کند ابرا
بشکافند و بگذارند تا به الا آنکه که باشد تمام بیا بیرون آید از آن که بالا
اگر تمام شده باشد باز شور و خورده بنهند و چند روز بدان جا بگذارند
[illegible] تا نیک شود نوعی دیگر آن آنست که باز بهک آب بگیرند و
بر ورقی کاه معجون کنند و بران ماده می نهند و چون باز بگیرد همان
موضع را بدرست بنگر مماله و بدین عقبی دست مماله این دعا بخواند
بسم الله اسکن بعظمة الله اسکن بقدرة الله اسکن
بجلال الله اسکن بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
علاج دیگر حرزل سرخ و بوره کرمانی هر یکی ده درم با آب برگ چغندر
معجون کنند و بر آن ماده طلا کنند و بگذارد که از جای اصلی ماده
تجاوز نکند که [illegible] خراب شود دیگر باره بران
بیفتد

بنهد و بگذارد تا بگذارد و چون چند نوبت چنین کنند زحمت زایل شود نوعی
دیگر آن آنست که در اول بدید آید نرم باشد او را بشکافند و بعد از آن به
کار فرمایند تا همان ماده بیرون آید پس از آن نمک بیاکنند تا اگر چیزی
مانده باشد از آن بخورد و اگر چنان باشد که ماده بزرگ کرده باشد حلقه آهنی
با اندازه همان ماده بکشد و از دو سوی حلقه هر طرف به سه بی حلقه به بندند و
حلقه بر سر ماده به بندند و تخت در سپیده تا ده روز بگذارد و بعد از آن بگیرد همان
ماده را بگذارد بشکافند و بر سر کار [illegible] تا آنگاه که چیزی در آن
نماند و دیگر همان ماده نهند و بگذارند که اب نیک گردد باب چهل و ششم
در معالجه شقاق [illegible] که پوست دست و پای [illegible] و
مانند شقاق بود و آب رز [illegible] آن مرض را علاج او
آنست که اول از [illegible] گرم [illegible] دیگر باره [illegible]
[illegible] از موم و روغن زیت [illegible] هر روز
[illegible] در آب [illegible]
[illegible] علاج دیگر [illegible]
[illegible] علاج دیگر [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

ده و اگر دوغ در او نه نواله داده باشد که پنج رطل حاضر باشد و ده من
یخ در آن افکنند و شبانه تا صبح از آن چهار ذرع آوند با نمک آرد
جو میان آن کنند و اسب را تشنه کنند و بخورد رشتی دهد که نافع باشد و این هم
اسب را کور دارد مار بان دخل و خصی اما اسپی که کره باشد با وجود آنکه
و عجایب داده که قوت حرارت چندان نباشد و طاقت نیاورد و باشد
که مفلوج گردد و چون اسب زا للبیه دارد و دوغ در پونه داده باشد
همان روز او را علف تر و کاشنی و خیار باید داد و در تابستان تخم خرفه بدهند
از این دوغ در پونه به بهتر کافی باشد **باب سی و هفتم** در معالجه جوزه
علامت جوزه آن است که ریش اسب جوزه باشد و به گودی افتاده باشد
و از گوشت پاره که همچون دانه پیدا شود و هر روز ریش وی بیشتر می‌شود
و نیز باشد که ریش بر دم اگر افتد اگر علاج نکنند غالب آن باشد که دم
بیفتد علاج او آنست که زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلیه و اقاقیا از
هر یک سه وقیه همه را جدا جدا بکوبند و بعد از آن در سنگی با هم معجون کنند
و با فتاب نهند تا خشک شود پس نیکو جوز رکنند پس رگو پاره به آب
تر کنند و بر وی آن جراحت نهاده از شام تا بامداد و صبح نوبت دیگر حل
کنند که غالب او آنست که بهتر شود و اگر حاجت باشد که رگو را بر آن بنهند
بست این داروها بر آن جای نهند سودمند باشد علاج دیگر گوشت
و بخیه بر آنجا افگنند سودمند باشد علاج زرنیخ زرد و زرنیخ سرخ از هر یک
درم

درم و آهک چند نوبت باید سوخت که نیکو سوخته باشد و جوز دکرده و خشک
کرده و کوفته چهار درم هر یک جدا بکوبند و بر یزند و در سرکه کهنه حل کنند
سرکه را انگشت بر روی آن در آید و چون سرکه با جوز در دیگر بار دو آن کنند
تا سه چهار نوبت و هر روزی همچنانند و در سایه خشک کنند و بجراحت بریزند
و لحال موضع که جوزه افتاده باشد بسرکه تر کنند و این دارو بر روی آن افشانند
که نیک شود **باب سی و هشتم** در معالجه اسبی که اکتل که او کش غلبه کرده
باشد اما این علت چنان باشد که از دست و پای همی نالد و بر الم می‌دود
و چشم او با بسته باشد و نیک نتواند رفت و گوشش سرخ و سرش
آماسیده و نفس تن باریک بود و آب نتواند خورد علاج او آنست که بگیرد
بکدس سیم اسفناج و قند مالمک پارسی باریک بکوبد و در بینی اسب کنند
و یک روز آب ننهد و روز دیگر بکر سپید حاجه و روغن گاو
هر یک سی درم با همدیگر بیامیزد و در گلوی اسب ریزد تا بخورد که
به شود علاج دیگر زعفران و نوشادر و زنبوبه از هر یک ده درم خورد
و در گلوی اسب ریزد تا بخورد که نافع باشد و این همه معالجه گشنی زرد است
و اگر گشنی سیاه باشد بگیرد قدری کرم زرد و باسته درم نوشادر و در دو با
کمر کوکان و بگلوی اسب ریزد که نافع باشد **باب سی و نهم** در معالجه اسبی
که در شیر ادرده باشد علامت او آنست که جگر او را بلی گرفته و اما سیده
و بخبه و بیچیز و سرش سرد بود و هر دو چشم تا کر باشد اما وشنه

دوائی که گوشت
زیاده بر طرف کنند زرنیخ زرد و
زرنیخ قرمز آهک سوخته هر سه
را سوده کنند به سرکه ترکنند

دوائی که بار دارد
انزروت دم الاخوین که خاد
خون باشد و گلنار و کندر

ازان آرد که مانده گشته و در جای نمناک و سرد خفته علاج آن است که روغن بنفشه
با پیه مرغ بیامیزد و هشت روز بوی دریابد انکه روغن کنجد با روغن جوز هر یکی
یکمن بطلون است فرو بردن که به شود و دیگر اگر مادیان را این رنج بود پیه آنچه
و فرجه وی بیرون آید از جای ریاه حرکتی انرا ناسور گویند علاج آن آتش گرفته
وی بکند و ترب سرکه بکوبد و روغن گاو بیکه آنچه تا بجای خویش باز شود
باب پنجاهم در معالجه آماس خصیه زیره و آرد باقلا و مویز دانه بیرون
کرده با هم و ش باید و لعبی و روغن زیت معجون کنند و بر انداید که فایده
باز دهد اگر چنانچه آماس زیاده شد و روغن زیت گرم کرده بر وی مالد
تا به شود باب پنجاه یکم در معالجه اسب که قضیب او بیرون آمده باشد بعضی
گفته اند که اسب را در آب روان ببایستد ... که فایده دهد و بعضی
گفته اند که او را ... نگاه دارند که قضیب بیرون ...
و آب سرد که تنک بدان آمیخته بود بر قضیب میریزند که نافع باشد و اگر
آب دریا باشد بهتر علاج دیگر انکه قضیب اسب بسوزن بیاز زنند و سرکه
سخت ترش بر آن ریزند که سود مند باشد علاج دیگر دو حصه نمک و ده حصه
سپیستر و اندکی سنجاب با هم بیامیزد و بیشتر از آنکه این دارو بکار
کنند باید که قضیب اسب را بشیر آب گرم زعفران با دم ممزوج کرده باشند
بشویند که نافع است باب پنجاه و دوم در معالجه جذام علامت
جذام است که زبان اسب سیاه بود و پاید اما سپید و چشمهای او سخت
شده

شده باشد و آب هم بریزد علاج آن است که بگیری روغن طاوس درم وزن
عدد و پیه پاک کرده و در آن روغن بکوبان چنان که طعم سیر از آن برود
آنگاه فرو گیری و در دهن جهار گ و چهار روز این روغن به بینی اسب
اسب فرو ریزی تا که به شود و دیگر ستور را آب سیر عنب بدهد و آرد دیگر اندک
~~اندک که به شود دیگر ستور را آب سیر عنب بدهد و آرد دیگر اندک~~ و اب بینی
از آنکه روغن اندر بینی وی ریزی باید داد اما قرقینت میان اجزام
و سولاق آلار خرد و سیاه سولاق را از بان اما سپید و
رنج باشد علاج آن سولاق موبز و حلیه بهم باید کرد و یک
ده روز در زرده خایه مرغ دادن که به شود باب پنجاه سیوم
در تدبیر شکافته شدن و نیم ساق و از انگاه گویند و
شقاق نیز هم علاج او آن است که چراغ باید نهاد و چون
دارد که گفتیم کرده باشد و داغ نهاده باید نگذاری
که اسب جام باشد و ایستاده و او را سر پا بر لب و دندان
چه اگر باز بسته هر چند همان زخم بیشتر شود چون بر نشسته دیگر باره
هم شکافته شود چون در زمان مداوا بر نشسته و بر انند و در آن
حالت باز دارند که نیکو شود هر چند که در زمان بر نشستن اسب
لکن تفاوت نکنند که صلاح در آن است که در آن زمان بر نشسته
مانند شود علاج تمام هر سم را چنانکه گفتیم و پیه و قطران

که هفته بان مبایه حکایتیه و بعد ازان روغن بادام تلخ چند نوبت بدان

مالند باب اسپی که دست بهم زند بالای هر ۳ مورد که دست اسب

باید داغ نهاد که مفید است ان شاء الله اگر جو را بجون اسب تر نموده بخورد

اسب و بعد فربه شود ان شاء الله اگر اسب بول گرفته باشد بول کودکان

و کاسنی در حلقوی اسب ریزند گشاده شود اگر مادیانها دشوار زاید این

آیه از قرآن مجید هفت نوبت بران خوانند که بزاید أولم یر الذین

کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و

جعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون و بالحق انزلناه و با

لحق نزل اذا السماء انشقت واذنت لربها وحقت

والقت ما فیها وتخلت وان یونس لمن المرسلین اگر

خواهد اسب را سفید گرداند بگیر قدری آهک و زنگار و زاج و

مردار سنگ و شنجرف و مازو در هم بکوبد با شیر آب در هم کرده بآب

ممالند سفید شود باب سیلم اسب باید بر بسته مرتبه آن را کوه خام

بر جای او به باشد که مجرب است اگر مردار سنگ و مازو و آهک

و گل ارمنی برابر یکدیگر بکوبند و با سفید مالند سیاه

شود اگر پیشانی در میان حباب و زهره در آب بکوبند صاف

کنند اسفند و مغز جوز را در وی ریزند بر اسب سیاه مالند

سفید شود ان شاء الله التعالی تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

ع

علی یدا الحقیر الفقیر المعتصم بلطف الله الغنی عباس ابن ابراهیم

شیرازی غفر الله لوالدیه فی یوم الجمعه عشرین من شهر ربیع الثانی

من شهور سنه سبع وخمسین مائتین بعد

الالف من الهجرة النبویة الف ثناء و تحیه

اتمام پذیرفت والله اعلم

سنه ۱۲۵۷

خط فقیر لاابالی کتاب بود

۸ جمادی [illegible]

معجون جهت درد [illegible]

تخم سیاه دانه، تخم اسپند، شنبلیله، مغز بادام، عسل مصفی ساده [illegible]

از هر کدام بسیار نرم کوبیده با عسل معجون کرده خورانند [illegible]

طریقه ساختن حب جهت سرفه و سینه درد و [illegible] مجرب است

حب سوس، کتیرا، صمغ عربی، [illegible]، اجزا را بسوده [illegible] کوبیده

قدری آب داخل کرده که خمیر شود خمیر کرده [illegible]

حب [illegible] شب [illegible] مجرب است

حب جهت زکام و نزولات [illegible]

[illegible]، ریوند، تاکر، عسل [illegible]، دواها را بسیار نرم

کوبیده با عسل معجون نموده روزی [illegible] میل نماید

دوا جهت چشم درد

چشم سوکرفته در ظرف مس برنج بقلعی نموده پس ربع زیران بول نموده قدری که چشم را بپوشاند بکیرند و یک شب بکذارند تا بخیسد پس بر آتش ملایم کذارده بول ان کاررود پس ازانکه صاف بجه انکشت بر ساوکذاشته تا پوست سیاه او جدا شود بعد در میان دستمال نموده صاف نموده باسنگ در بریده بحمام شوراندکه او در بخیکانیده بعد انکشت ساق بسلایه نموده در چشم که درد کند بریزند بدون میل

دوای دیگر

چیزی که غبار یا کوشت زیادی درداشته باشد بکیرند صدف صاف خوب با قلمتراش

ببرند از ان صدف تراشند با ربع ان صدف نبات مصری خوب سلایه نموده در چشم بریزند

تقویه جهت صاف نمودن خون

زرجلی، تمر هندی، زرشک بیدانه، تخم کشنیز، عصر اجزا را سوکرفته
بعد از کوفتن تخم کشنیز اجزا را در اب یک شب صبح تیره کشیده صاف نموده
این ترشی ربع سه قسمت نموده هر روزی یک قسمت ان صبح میل نموده غذای
ظهر آتش خورده با کشنیز میل نماید برای تعدیل و تسکین و صاف کردن خون عدیل ندارد

دوا جهت قوت باه

موهبانا خوب، اب بیاز، اجزا را در ظرفی ریخته در آتش ملایم طبخ نمایند که تا اب بیاز
یکمثقال، عزا باشد
تمام شود و مویز نمایند کرده نقد رکوری
روز نقد رضر دوستکاز نه از یک مدت مولان
خاصیت نه نجنیه زیادتر بکار برده ... نانکه

[illegible]

طریق ساختن گل ... صفرا

این اجزا را با شکر صبر کوبیده از کرباس بیرون کرده و صبر را

کوبیده و از کرباس بیرون کنند ... سقمونیا را ... اجزا را خمیر کرده و حب ها ... سقمونیا

... کرده ... خورده ... و ... حب ها ... کنند ...

... هر روز ... حب ... خوری ... را ... ایام ... صبح ...

روز ... اجزا ... طریق ساختن ... سقمونیا ...

... اجزا ... ده روز خورد ... روز صبح و یک روز ... قسمت ... اجزا ... طریق ...

... سقمونیا ... حنظل ...

... بیرون کرده ... سقمونیا ... اجزا ... کرده ... قسمت کرده ... صبح

... خورده ... روز ... صبح ... خورده ... آن روز

که روز ... اجزا ... حنظل ... قسمت ... اول

بار محرم شد و در حرم [illegible]

پاره [illegible] به بالا گرفت

وارسی [illegible]

جنبش [illegible] گرفت

[illegible]

عقده [illegible] گرفت

[illegible] روان

[illegible] عشق چو صهبا گرفت

رنگ ز ارزان در جگر جام [illegible]

عطر ز ارزان در دل مینا گرفت

[illegible] در بار عشق

جام بلا [illegible] گرفت

الشر از وادی ایمن نمود　　مصطبه را نور تجلی گرفت　　غصه که بر جگر غنچه زد　　ناله لب بلبل گویا گرفت

[illegible]

سیکده را رخنه در ارکان فتاد　　مو بمو [illegible] گرفت　　هر طرف مغبچه [illegible]　　سیکده [illegible] گرفت

[illegible]

[illegible] غنچه از شرم لطف گرفت [illegible] شور نگر از آنکه چو نار عطش [illegible] گر لبش از رزم مسیحا گرفت [illegible] زریاح دین

[illegible]

حکم ار کند حلاوت لطف تو بر چمن — خواهان دولت تو همه سر فراز دهر

چمن شاکر تمام حلاوت شود و چمنش — بدخواه حضرت تو همه گشته از زمین

در گلستان لطف تو چو آب خندد [illegible]

ور قهر عام قهر تو [illegible] در محیض

[illegible]

[illegible] علم و فضل تو [illegible] معقول [illegible] ضبط از نظام [illegible] که یک جا بگیرند [illegible] شاهین [illegible] کبوتر [illegible]

یارب قسم به دل ... [illegible]

طالع ار الطاف ... این نظم ... مقفض

خاور ... [illegible]

ظاهر نموده لطف ... در ... مقفض

احباب ... [illegible] ... ادراک کار

عبرت ... [illegible]

از زین ... [illegible]

عروض ... [illegible]

نغمه ... [illegible]

فهم ... [illegible]

... [illegible]

کاصر صر ... مهجان اگر ... [illegible]

تا در زینه ... که الفراد سازند و رنج ... تا نیض

این نظم پر گهر که ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بکش

... [illegible] ... بکش

زنگان آب ... [illegible]

چشمه آب ... [illegible]

... [illegible]

گر بس نقش و ستی ... پیدا دار
پس ... نقش ... بکش

گاه ورنج و دلال و گاه ... وجدال
ایمصور که همین ... بکش

گر گر تصویر ... کن
... بکش

چین ... قامت ... تمام
از زمان ... نقش ... بکش

... [illegible]

ورسید ان شکر عشق ... [illegible]
... [illegible]

جهت اخراج لکوم از بدن عزایم بلد بسته دانه بالا او بیشتر قرمه
که بنویسد بیت بر دید اسم اعظم او نصف و حفظ کند بعد ازان فاتحه تبارک بیت
دیگر ازان بنویسد فانقاد بیر سیاه بچند و اسم اعظم [illegible] و الله بنویسد که
بالای حفظ بکند و بعد قاری بکند بطلب حاصل است [illegible] دکان ابد بسی بیت
اخراج لکوم فلان را [illegible] و القرآن الحکیم وجوب
آن ارتجالی [illegible] و القرآن المجید بطرف دیگر بنویسد [illegible] و القرآن الحکیم
بطرف دیگر بنویسد [illegible] بخواند [illegible]
بطرف دیگر بنویسد و سوره تبارک [illegible]

الماء و اجاع علم کرده اند
ازان که هرگاه عمل و حاف بکنند
ازان اندازند
ونجم زب رام گرفته ازان [illegible] تا بقوام آید
وبر در آتش علایم برهم زنند تا بقوام آید
بر دارند و بهر روز با شاه و در وقت خاب [illegible] باطل شده باشد
ازان تناول کنند کسیکه حرکت او بالکلیه باطل شده باشد
برگردد و اگر حلاوت بسیار باشد و بلغم زیاده باشد [illegible]
قوه باه کمی باشد
تمام احکام غالب و مغلوب
دراین بابها منفذ زحیت از اعداد کمتر است
در فرد و زوج نفوذ [illegible]
در مختلف شوند ظفر ازان اکثر است
اکثر زوج مغلوب است
مطلوب غالب است [illegible] مظفر است

جهت کرم ارزیز ثابت سفیداب مردار سنگ
توتیای کرمانی از هر یک او مثقال سائیده دوازده مثقال
روغن کنجد داخل نمایند یک دره مثقال سرکه جوشانیده
تا بقوام آید بعد ازان [illegible] مثقال [illegible] مثقال جیوه
با روغن مزبور برادهٔ سنگ سائیده و بر زخم گذارده
که بزودی رفع نماید و جمله جرب و کچلی [illegible] را نافع

[illegible]

اسم او را

در بیان لوح حیات و ممات و دانستن آن بدانکه چون خواهی که بدانی بیمار به میشود یا نه بحساب ابجد بگیر
در او بود و شمار روز و آن روزی که بیمار خوابیده باشد اضافه کند و شمار روز با این طریق که شنبه را هفت گیرد
یکشنبه را دو گیرد دوشنبه ۹ پنج گیرد سه شنبه ۹ را هشت گیرد چهارشنبه ۳ را نه گیرد پنجشنبه
و جمعه را پنج گیرد بعد ازان بحساب در آورد و سی سی طرح کند و ببیند که چند مانده است
بعد ازان نظر اندازد به بیند در کدام لوح است اگر در لوح حیات است شفا یابد اگر در لوح
ممات است بمیرد و اگر بخواهد به بیند فلان زن را اولاد میشود یا نه حساب میکند با همان روز
اگر در لوح حیات است میشود و اگر در ممات است نمیشود لیکن اگر در خانه‌ها که در علاوه باشد
احتمال شدن میرود لکن کم باشد و اما در لوح حیات که باشد اگر خانه بعد ازان خانه هست باشد
عقد اولاد میشود اما سفری و زیبون از همان روز میگیرند و در آمدن از روز رفتن اما اگر بیمار
حساب او در خانه که بیست و چهار و شش و چهارده و یازده و بیست و نه هست باشند همانروز
می‌میرد و اگر در خانه پنج باشد روز پنجم میمیرد و اگر در خانه نه باشد روز نهم میمیرد و اگر در خانه
که یکبیت باشد تا دو انروز بیکشند و اگر در خانه بیست و هفت باشد تا سه روز میکشد و اگر در خانه هفتم
باشد تا روز پنجم میکشد و اگر در خانه هشتم باشد میرود تا آخر و در خانه که رقم هفده و بیست باشد میرود تا
و هکذا ابابة

لوح حیات

۳	۱۶	۱۹	۲۵
۲۸	۸	۱۰	۲۳
۲۱	۲۶	۱۳	۲
۱۴	۱۰	۲۸	۳۰
۳	۴	۲۶	۳۰

سفر و راتی خانه و منکوست

لوح ممات

۹	۲۴	۱۷
۱	۱۸	۲۱
۵	۵	۶
۲۷	۷	۲۹
۲۹	۱۱	۱۲

۸۰

[illegible]

مسهل بمزاج که در فصل [illegible] [illegible] بعد از [illegible] بگیرند [illegible]
بخورد دلبند خوب است
تمر هندی [illegible] گل سرخ [illegible] [illegible] [illegible] در عصر آب [illegible] در [illegible]
۱ ۲ ۳ ۴
[illegible] [illegible] جوش [illegible] بعد از جوش [illegible] صاف کرده [illegible] شکر [illegible]
ترنجبین [illegible] در میان [illegible] صاف کرده [illegible] میل کند [illegible] خوب است [illegible]
قضای [illegible] بخورد [illegible]